آذربایجان با جیم نیز غلط نیست ولی چون اکنون اثری از قاعدهٔ تبدیل گاف به‌جیم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم به‌شکل معرب کلمه نزدیکتر است، از این جهت من به‌کاربردن این شکل‌را نمی‌پسندم و در این گفتار آن‌را به‌کار نبرده‌ام. اما آذرآبادگان غلط محض است فردوسی شاید خواسته تفنن به‌کار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد. یا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است. به‌هرحال نباید پنداشت که کلمهٔ مزبور بنیاد راستی دارد و می‌توان آن را به‌کار برد.

چون در میان سخن نام گلپایگان‌برده گفتیم اصل آن «وردپاتکان» بوده بهتر آن است که در پایان گفتار چند سطری هم دربارهٔ آن نام بنگاریم:

کلمه «ورد» یا «وارد»، به‌معنی گل سرخ، فارسی است نه عربی. تازیکان کلمه را از فارسی برداشته‌اند چنانکه ارمنیان هم برداشته‌اند و به‌معنی گل سرخ به‌کار می‌برند. بلکه باید گفت که کلمهٔ «ورد» با کلمهٔ «گل» یکی است یعنی ورد در نتیجهٔ تغییراتی که از روی قواعد زبانشناسی در آن رخ داده تبدیل به «گل» یافته است.

تفصیل این مطلب آنکه در علم زبانشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از واوهای زمان قدیم در زبان امروزی تبدیل به‌گاف شده چنانکه کلمه‌های «گزند» و «گراز» و «گرگ» در اصل «وزند» و «وراز» و «ورگ» بوده و مانند اینها بسیار است. واو «وارد» هم تبدیل به گاف شده و کلمهٔ «گارد» یا «گرد» گردیده. چنانکه گلپایگان را هم در اواخر ساسانیان و اوایل اسلام «گردپاذکان» می‌گفتند و تازیکان معرب نموده «جردباذکان» نامیده‌اند (معجم‌البلدان یاقوت دیده شود) سپس از روی قاعدهٔ دیگری که آن نیز در زبانشناسی ایران معروف است «راء ودال» تبدیل به‌لام یافته و کلمهٔ «گارد» مبدل به «گال» سپس مبدل به «گول» شده و بالاخره وردپاتکان «گلپایگان» شده یعنی: شهرگلباد و چنانکه گفتیم «گلباد» از نامهای معروف ایرانی بوده است.

آذری یا زبان باستان آذربایجان

(۱۳۰۹)

دیباچه

بیست واند سال پیش یك رشته‌گفتارها در روزنامه‌های تهران و قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آنجا نگارش می‌یافت. در عثمانی در آن زمان دستهٔ «اتحاد و ترقی» به‌روی کار آمده و آنان به‌این می‌کوشیدند که همهٔ ترکان

را در هر کجا که هستند با خود همدست گردانند و یك تودهٔ ترك بسیار بزرگی پدید-آورند و درقفقاز نیز پیروی از اندیشهٔ ایشان می‌نمودند. و چون آذربایجان درجنبش مشروطه‌خواهی شایستگی بسیار ازخود نموده و در همه‌جا بنام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته، و از اینکه زبان ترکی درآنجا روان است دستاویز یافته گفتارهای پیاپی دربارهٔ آذربایجان و خواست خود می‌نوشتند.

این گفتارها درآذربایجان کارگر نمی‌افتاد. زیراآذربایجانیان خواست نویسندگان آنها را نیك می‌دانستند و با جانفشانیهایی که آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان تودهٔ ایران بازکرده بود هیچ نشایستی که پیروی از اندیشهٔ دیگران نماید. این است مردم درآنجا کمتر ارجی به آن نگارشها می‌نهادند.

لیکن در تهران روزنامه‌ها به‌جوش آمده به‌پاسخ می‌کوشیدند و چیزهایی می‌نوشتند که اگر ننوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه‌از خواست نویسندگان ترکی آگاه می‌بودند که از راهش به‌جلوگیری از آن کوشند، و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ می‌دانستند که پاسخهای درستی به‌ایشان دهند. اگر آنان سخنان بیپای می‌نوشتند اینان باسخنان بیپای دیگری پاسخ می‌دادند، و این پیکار و کشاکش هرچند سال یك بار تازه می‌گردید و هیاهو ازسرگرفته-می‌شد.

آذربایجان همیشه بخشی ازایران می‌بوده و کمترزمانی ازآن جداگردیده؛ با اینهمه زبانش ترکی می‌باشد، واین خود چیستانی شده و به‌دست روزنامه‌نویسان عثمانی و ایران افتاده بود. این شگفت که چیزی را که می‌بایست به‌جستجو از راه تاریخ به‌دست آورند هرکس باگمان و پندار سخن دیگری بیرون می‌داد. چنانکه یکی ازروزنامه‌های تهران می‌نوشت: «مغولان چون به‌ایران آمدند با زور و فشار ترکی را درآذربایجان رواج دادند.» این است نمونه‌ای از پاسخهایی که به نویسندگان ترك داده می‌شد وشما چون بسنجید چندین نادرستی درآن پدیدار است. زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد به‌دور بوده‌اند که زبان مردم را دیگر سازند. وآنگاه زبان مغولان ترکی نبوده تاآن را با زور روان‌گردانند. زبان مغولی جز از ترکی است و دوری درمیانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که بهمهٔ ایران چیره بودند پس چه شدکه ترکی را تنها درآذربایجان رواج دادند؟... پس از همهٔ اینها ما خواهیم-دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان به‌ویژه در تبریز زبان دیرین آنجا سخن گفته می‌شده و این پس از زمان ایشان است که ترکی در آنجا رواج گرفته.

درهجده سال پیش که من به‌تهران آمدم این گفتگوها بازار گرمی می‌داشت و چون سخن ازآذربایجان و مردم آنجا می‌رفت و من برخاسته ازآذربایجانم برآن

شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجهٔ روشنی رسانم ولی در آن زمان دسترس بـه کتابهایی نـداشتم و سپس نیز تا چند سال در مـازندران و زنجـان و خوزستان می‌گـردیدم تا در سال ۱۳۰۴ به‌تهران بازگشتم و چون فرصت وکتاب هردو را داشتم به‌جستجو پرداختی و خرسندم کـه به‌آسانی توانستم آذری یا زبـان دیرین آذربایجان را پیداکنم و نمونه‌هایی از آن به‌دست‌آورم، و نیز چگونگی رواج ترکی را درآن سرزمین از راه تاریخ بشناسم. این است دفتری به‌نام آذری یا زبان باستان‌آذربایجان پدیدآوردم‌که در همان زمان به‌چاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگـر چه نادانانی به‌زباندرازیها برخاستند لیکن دانشمندان از ارجشناسی بـاز-نایستادند.

نخست دوست دانشمند ماآقای محمد احمدگفتاری به‌انگلیسی درپیرامون آن در روزنامهٔ *The Times of Mesopotamia* نوشتند و سپس همو دفتر را به‌انجمن‌آسیایی‌لندن *The Royal Asiatic Society* که‌خود از اندامهای آن بودند پیشنهادکـردند و انجمن ارجشناسی‌نموده و شرقشناس دانشمند به‌نام سردنیس راس آن را با اندك‌کوتاهی به‌انگلیسی ترجمه و درمهنامهٔ انجمن به‌چاپ رسانیدند. سپس نیز ایرانشناس دانشمند روسی میلر آن را به‌روسی‌آورده و چاپ‌کردند.

بدین‌سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرقشناسان اروپا شناخته‌گردید و پندارهای نابجایی‌که بسیاری از ایشان دربارهٔ زبان و مـردم‌آذربایجان داشتند از میان رفت و نام‌آذری به‌معنی درست خـود[1] در نگارشها بـه‌کار رفت، و از همان هنگام پیوستگی میانهٔ من بادانشمندان اروپا پیداگردید و با پیشنهادآقای محمد احمد به‌چندین انجمن بزرگی در اروپا وآمریکا راه یافتم[2].

لیکن هنگامی‌که من‌آن دفتر را نوشتم دانش دربارهٔ «زبانشناسی» نداشتم و این است زمینه را تنها از راه تاریخ دنبال‌کـردم و دربارهٔ زبان‌آذری و پیوستگی آن با زبـانهای دیگر ایـران چیزی ننوشتم و به‌این نـاآگاهی خویش درآن دفتر خستوان شدم. ولی پس از پراکندن‌آن، دو سه سال به «زبانشناسی» پرداختم، بدین سان‌که زبان پهلوی را نیك‌آموختم و زبان باستان ارمنی(گـرابار) را یادگرفتم و به‌زبان‌کهن هخامنشی نزدیك رفتم. نیز از راههای دیگری به«زبانشناسی» کـه خود یکی‌ازدانشهای پررنج است پرداخته و درآن باره نیز به‌نتیجه‌های سودمندی رسیدم. پیداست‌که دراین میان زمینهٔ‌آذری هم روشن‌گردید ومن پی به‌جایگاه او میان‌زبانهای ایران بـرده و پیوستگی‌آن را بـا اینها دریافتم. ازآن‌سوی پس از پـراکندن دفتر «آذری یا زبان باستان‌آذربایگان» کـسانی نامه‌هایی از تبریز و خلخال فـرستادند و

۱ــ پیش ازآن برخی ازنگارندگان اروپایی «آذری» را ترکی‌آذربایگان شناخته بودند. چنانکه در انسیکلو-پیدی اسلامی در حرف الف،که پیش از دفترچهٔ من‌چاپ شده،آذری را به‌همین معنی‌آورده. لیکن سپس درحرف تاء درگفتگو از تبریزکه پس ازدفترچهٔ من چاپ یافته‌آذری به‌معنی درست خودآمده.

۲- یکی ازآنها خود انجمن‌آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی امریکا بود با سه‌انجمن‌دیگرکه اکنون از همگی‌کناره-جسته‌ام.

آگاهی دادند که در پاره‌ای از دیههای آذربایجان ازگلین قیه و زنوز وخلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن‌گفته می‌شود و هریکی نمونه‌هایی را از زبان‌یك جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۰۹ به‌هنگامی که چند ماهی بیکار بودم و فرصت داشتم یادداشتهای دیگری درپیرامون زبان‌آذربایجان پدیدآوردم و آن دفتر را به‌گونهٔ دیگری انداختم لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازماند. سپس نیز یك‌بار ازآن راه بیرون افتاده و به‌کوششهای دیگری برخاستم وکمتر یادی از آن‌گونه نگارشها می‌کردم. تا از دو سال پیش‌که کسانی‌آن دفتر را می‌خواستند و چون ازنسخه‌های‌آن هیچ باز نمانده، پیاپی خواستار شدند که دوباره‌آن را به‌چاپ برسانیم و نتیجهٔ‌آن خواهشهاست که اینك به‌چاپ این دفتر می‌پردازیم.

کسروی

گفتار یکم ـ مردم و زبان باستان آذربایگان

آذربایگان درآغاز تاریخ ـ کسانی‌که به‌تاریخ‌آشنایند، و از جستجوهای دانشمندانه‌که از صد سال باز درپیرامون تاریخ انجام‌گرفته و از نتیجه‌های‌گرانبهایی‌که به‌دست‌آمده آگاهند، این می‌دانندکه درسه یا چهار هزار سال پیش، مردمانی به‌نام‌آریان یا ایران[1] از میهنی‌که درآن می‌زیسته‌اندکوچیده و درآسیا و اروپا پراکنده شده‌اند، و هرگروهی از ایشان به‌هرکجاکه رسیده‌اند و درآن نشیمن‌گرفته‌اند بربومیان دیرین چیره درآمده و بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند، و از این‌رو در تاریخ بنام گردیده‌اند. چنانکه یونانیان و رومیان،‌که بنیاد زندگانی اروپا از ایشان است و در تاریخ‌آن همه جای بزرگی برای خود بازکرده‌اند، وگرمنان (ژرمن)که روم غربی را برانداخته و با جوش و جنب خود دور نوینی (سده‌های میانه) درتاریخ اروپا پدید آورده‌اندهمگی‌ازآن مردمان بوده‌اند؛ همچنین دسته‌هایی ازآنان‌که به‌پشتهٔ ایران رسیده و در اینجا نشیمن‌گرفته‌اند، سه تیره ازآنان،‌که ماد و فارس و پارت باشند، هریکی به‌نوبت خود بنیاد فرمانروایی‌گذارده‌اند که هرکدام بزرگترین ویا نیرومندترین فرمانروایی درآسیا بوده است.

اگرچه کوچیدن ایران از میهن باستان خود و پراکنده شدن ایشان در اروپا وآسیا پیش از زمان تاریخ رخ داده و نوشته‌ای ازآن زمان در دست نیست، لیکن رهنمونهایی‌که از اوستا و از دیگر جاها در این باره در دست است و جستجوهایی‌که از راه دانش انجام‌گرفته‌آن را بسیار روشن‌گردانیده.

۱ـ با یاء مجهول Eran

ما امروز نیك می‌دانیم که آریان یا ایران پیش از کوچ در سرزمینهای یخبندان شمالی می‌زیسته‌اند که اوستا آن را «آئریا ویجو[1]» می‌نامد و چنین می‌گوید که ده ماه در آنجا زمستان بود و تنها دو ماه تابستان می‌شد.

اینها در تاریخ روشن است و جای گفتگو نیست که ایران یا مردم ایر چون به پشتهٔ ایران آمدند دستهٔ بزرگی از ایشان که ماد نامیده می‌شدند، شمال غربی ایران را که اکنون آذربایجان و شهرهای همدان و کرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آنجاست فراگرفتند و این زمینها به‌نام ایشان سرزمین ماد خوانده می‌شد که آذربایجان «ماد خُرد» و آن بخش دیگر «ماد بزرگ» بوده. مادان با آن کارهای تاریخی بزرگی که انجام داده‌اند (از برانداختن پادشاهی بزرگ آشوری و پیش رفتن تا سوریا و آسیای کوچك) نه کسانیند که فراموش گردند.

پس چنانکه می‌بینید آذربایجان از آغاز تاریخ از رهگذر مردم و زبان، حال بس روشنی می‌دارد و جای کشاکش و گفتگو دربارهٔ آن نیست. آری ما این را نیز می‌دانیم که پیش از ایران بومیان دیگری در آذربایجان می‌نشسته‌اند و ایران چون به آنجا درآمده و بر آن بومیان چیره شده‌اند دو تیره به‌هم درآمیخته‌اند. ولی این درهمه‌جا بوده است و ما درپی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشهٔ ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشته‌اند. این خود چیز بیهوده‌ای است و جدایی میانهٔ این ریشه و آن ریشه گذاردن دور از خرد می‌باشد.

ما بیش از همه در پی راستی هستیم و می‌خواهیم آنچه را که بوده، به‌دست آوریم. می‌خواهیم بگوییم در آغاز تاریخ، که سه هزار سال پیش بوده، مادان در آذربایجان و این پیرامونها نشیمن داشته‌اند، و اگر کسی به‌تاریخ آشناست این می‌داند که تا دوهزار سال پیش ترکان از این نزدیکیها بسیار دور بوده‌اند و در میانه‌های آسیا می‌زیسته‌اند، و این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده؛ هیچ سودی از چنین گفته‌ای در دست نخواهد بود.

پیش از این دربارهٔ ریشه و نژاد مردمان، هرکسی آنچه می‌پنداشتی می‌نوشتی. در تورات ایرانیان را با تازیان از یك ریشه شمارده، مسعودی و دیگران کردان را از «بنی‌عامر» نگاشته‌اند. لیکن اینها عامیانه است و ارجی به آنها نتوان نهاد. ما امروز بهترین راه برای شناختن نژاد یك توده زبان ایشان را می‌شناسیم. دربارهٔ آذربایجان نیز گذشته از چیزهای دیگر یك نمونهٔ بسیار نیکی از زبان آنجا در آغاز تاریخ آنجا در دست است و آن اوستا می‌باشد. زیرا شت زردشت، چنانکه نوشته‌اند، برخاسته از آذربایجان بوده، وازآن‌سوی زبان اوستا خود می‌رساند

۱ــ در کتابهای پهلوی «ایران‌ویج».

که در شمال سروده گردیده است[۱].

اینها در آغاز تاریخ و درزمان مادان‌است. پس از آن‌چون به‌زمانهای هخامنشیان واسکندر و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان بیاییم و یکایك را از دیده‌گذرانیم در هیچیکی پیشامدی در آذربایجان که‌دیگر شدن مردم‌آنجا را در بر دارد رخ نداده است.

در زمان اسکندر پیشامدی درآذربایجان بوده که نشان نیکی از زبان‌آنجا به‌دست داده، و آن خود نام «آذربایجان» است. چنانکه گفتیم اینجا را «ماد خرد» نامیدندی. ولی چون اسکندر به‌ایران درآمد و به‌همه‌جا دست یافت درآذربایجان «آتورپات» نامی از بومیان برخاسته‌آنجا را نگه‌داشت، وچون او تا می‌زیست فرمانروا می‌بود از اینجا سرزمین به‌نام او «آتورپاتکان» نامیده شد و همان کلمه است که کم کم «آذربایجان» گردیده، و ما می‌دانیم کــه خاندان آتورپات تا چندصدسال آن فرمانروایی را نگه‌می‌داشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان بر پا می‌بودند.

اگر چه به‌این نام «آذربایجان» نیز دست بــرده‌اند و در بــرهان قاطع و دیگر کتابها سخنانی دربارهٔ معنی‌آن توان پیداکرد، لیکن اینها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجی به آنها نتوان نهاد. بی‌گمان «آذربایجان» نام ایرانی است و ما معنی‌آن را بارها باز نموده‌ایم[۲].

در زمان اشکانیان ترکان رو به‌سوی غرب‌آورده و به‌مرز ایران‌نزدیك شدند. ولی باآن نیرویی که پادشاهان اشکانی را می‌بود باور نکردنی است که دسته‌هایی ازآنان به‌درون ایــران آمده باشند و مــا در تاریخ نشانی از چنان چیزی نمی‌یابیم. در زمان ساسانیان تــرکان دیگر نزدیکتر بودند و از شمال و از راه دربند قنقاز نیز به‌ایران همسایگی داشتند. لیکن بــا اینهمه گمانی به‌درآمدن‌آنان به‌آذربایجان نیست. شاید در تاریخ دسته‌های کوچکی را از ایشان پیدا‌کنیم که شاهان ساسانی در جنگ دستگیر کرده و در اینجا وآنجا نشیمن داده‌اند. ولی این‌گونه دسته‌ها زود با مردم درآمیخته از میان روند و نشانی از خود باز نگذارند.

نامهای رودها وکوهها وشهرها درآذربایجانـ یکی از چیزهایی کــه مردم یك سرزمین و زبان‌آنان را نشان دهد نامهای رودها وکوهها و دیهها و شهرها وکویهاست. زیرا هــر مردمی این نامها را از زبان خود پدیدآورند و به‌روی‌آن چیزها گذارند. اگرچه بیشتر این‌گونه نامهاکه ما امروز می‌داریم معنایی ازآنها فهمیده نمی‌شود، ولی بی‌گمان اینها همه معنا داشته‌اند و ما چون از راه دانش جستجو می‌کنیم معنی بسیاری ازآنها را پیدا می‌کنیم[۳]. باید بی‌گفتگو

۱ــ جدایی که زبانهای شمال وجنوب داشته درهمین دفتر خواهدآمد.

۲ــ گفتاری که درآن باره نوشته‌ایم بارهاچاپ شده وآخرین‌آنها درشمارهٔ ۶سال چهارم‌پیمان بوده. نگاه‌کنید به‌همین کتاب ، مقالهٔ «آذربایگان».

۳ــ نگارنده که‌زمانی به‌آن رشته‌پرداختم تا پانصد نام معنی درست‌آنها را پیداکرده ویا نزدیك به‌آن رفتم و آنچه از این‌راه به‌دست‌آورده بودم‌کتابی‌ساختم‌که چاپ‌نشده وتنها نمونه‌هایی ازآن در دو دفتر به‌نام «نامهای شهرها و دیهها» چاپ‌گردیده.

پذیرفت که نامهایی که به‌روی رودها و کوهها و آبادیها و مانند اینها گذارده شده از زبان مردمی است که آن نامها را گذارده‌اند و اینها هر کدام معنایی در آن زبان داشته وهمانا از روی آن معنی است که نامش گردانیده‌اند.

اگر در آذربایجان هم به‌نامهای رودها و کوهها و آبادیها پردازیم یک‌رشته از آنها نامهایی است کــه معنای روشنی ندارد: همچون تبریز و خوی وسلماس واورومی و ویجویه و لیلاوا و الــوار وآستارا و اوجان و ارس و ازناب و بسیاری مانند اینها[۱]. رشتهٔ دیگری نامهایی است که ما از راه زبانشناسی پی به‌معنای آنها برده یا به‌گمانی دربارهٔ آنها رسیده‌ایم، همچون مرند وآرونق و مارالان و مایان وگهرام دز (گرما دوز) و مراغه وگیلاندوز و دیلمگان وگــارا رود و قارقا بازار و مانند اینها. رشتهٔ سومی نامهایی است که خود معنای روشنی‌دارد: همچون سرد-رود وگرمرود و زرین رود وگریوه و رویین دز و هشتاد سر و باکو و بسیار مانند اینها.

دربارهٔ این نــامها به‌سخن بس درازی نیاز است که ما در اینجا میدان آن را نمی‌داریم و تنها این اندازه می‌نگاریم کــه رشتهٔ نخست گــویا بسیاری ازآنها از زمانهای بس‌دوری بــاز-مانده و برخی شاید یادگار زبانهایی است کــه پیش از رسیدن ایران به‌اینجا رواج داشته است و این است ما هیچ مانندگی میانهٔ آنها با زبانهای آریان نمی‌یابیم: همچون خوی و سلماس و ارومی و مانند اینها. ولی بسیاری نیز اگر چه ما معنای آنها را نمی‌دانیم این می‌دانیم کــه از زبان آریان بیرون نیست: همچون ازناب و اهراب و لیلاوا و نخچوان و بــردوا و مانند اینها. اما دو رشتهٔ دیگر چون معنای آنها را می‌دانیم آشکار می‌بینیم از زبان آریان است و این رهنمون دیگر می‌باشد که مردم باستان آذربایجان جز از نژاد ایران یا آریان نبوده‌اند و پاره‌ای از ایــن نامها یاد مادان را در بر می‌دارد.

آذری یا زبان آذربایجان- پس از اسلام تاریخ آذربایجان از دیدهٔ مردم و زبان، دیگــر روشنتر است و ما نوشته‌هایی از تاریخنگاران و جغرافی نویسان عرب در دست می‌داریم.

باید دانست جنبش اسلامی راه بس پهناوری برای کوچ عرب بازکرد و اینان، که صدها سال و هزارها سال در ریگستان خشك و بیبار عربستان بهسختی زیسته و همیشه چشم بــه‌سوی سرزمینهای سبز و پربار عراق و ایران و سوریا دوخته بودند، به‌یکبار راه آرزو را باز دیده رو به‌سوی کوچ آوردند و در همان زمان دسته‌های بس انبوهی از ایشان در این گوشه و آن گــوشهٔ ایران جاگــرفتند، وآذربایجان را در سایهٔ چمنهای سبز و چراگاههای پهناور وآبهای فــراوان

۱ــ آنچه دربارهٔ تبریز درکتابها نوشته‌اند و یا برزبانها می‌گویند همه عامیانه و نادرست است و من با همهٔ جستجوهایی که به‌کار بردم به‌معنی آن نرسیدم و بهتر دیدم به‌حال خودگذارم.

بیشتر پسندیدند و در اینجا بیشتر نشیمن‌گرفتند و رشتهٔ کارها تا دویست و سیصد سال در دست ایشان می‌بود. با اینهمه آذربایجانیان زبان و نژاد خود را از دست ندادند و کم‌کم تازیان به آنان درآمیخته نابود گردیدند.

جغرافی‌نویسان عرب که ازآذربایجان درآن زمان سخن رانده‌اند، زبان‌آنجا را جداگانه یادکرده وآن را «آذری» نامیده‌اند. و ما اینك نگارشهای آنان را در اینجا می‌آوریم:

۱ـ پسرحوقل، کـه در نیمهٔ یکم سدهٔ چهارم‌کتاب المسالك والممالك را نوشته، در سخن راندن ازآذربایجان و آران و ارمنستان[۱] چنین می‌گوید: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن‌کمترکسی به‌عربی سخن گوید وآنان که به‌فارسی سخن‌گویند به‌عربی نفهمند تنها بازرگانان و زمینداران (ارباب‌الضیاع)اندکه گفتگو با این زبان نیك توانند. برخی تیره‌ها نیز در اینجا وآنجا زبانهای دیگری می‌دارنـد؛ چنانکه مردم ارمنستان به ارمنی، و مردم بردعه به‌آرانی سخن‌گویند و در آنجاکوه مشهوری است‌کـه قبق[۲] نامیده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن‌کافران، آن‌کوه را فراگرفته است[۳].»

۲ـ مسعودی، تاریخنگار بنام نیمه‌های سدهٔ چهارم هجری، درکتاب التنبیه والاشراف، چون استانهای ایران را از آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و سیستان وکرمان و فـارس و خوزستان و دیگر جاها می‌شمارد چنین می‌گوید: «همهٔ این شهرها واستانها یك‌کشور بود و یك پادشاه داشت، وزبانشان هم یکی‌بود، اگرچه به‌نیمزبانهای گوناگون ـ از پهلوی و دری وآذری و دیگر مانند اینها ـ بخشیده می‌شد[۴].»

۳ـ جهانگرد و دانشمند بنام، ابوعبدالله بشاری مقدسی، درکتاب احسن‌التقاسیم، که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم پرداخته، کشور ایران را به‌هشت بخش‌کرده می‌گوید: «زبـان مـردم این هشت‌اقلیم عجمی است. جز اینکه برخی ازآنها دری وبرخی باز بسته[۵] (منغلقه) است وهمگی را فارسی‌نامند[۶].» سپس چون از آذربایجان سخن می‌راند چنین می‌گوید: «زبـانشان خـوب نیست[۷] ودر ارمنستان به‌ارمنی ودرآران به‌آرانی سخن‌گویند.فارسیشان راتوان فهمید. درپاره‌ای حرفها به‌زبان خراسانی مانده و نزدیك است[۸].»

۴ ـ یاقوت حموی، جغرافی‌نگار دانشمند سدهٔ هفتم، دربارهٔ آذربـایجان می‌نـویسد: «نیمزبانی دارندکه آذریه نامیده شود وکسی جز از خودشان نفهمد[۹].»

۱ـ درآن زمانها ایـن سه استان را یك سرزمین شماردندی و فرمانروایی‌که به‌آذربایجان‌آمدی برآران و ارمنستان نیز فرمان راندی. ۲ـ خواست اوکوههای قفقاز است‌که از باستان زمان مردمان‌گوناگون در آن می‌نشسته‌اند و بگفتهٔ ابوالفداء «کوهستان زبانها» (جبل‌الالسن) نامیده می‌شده. ۳ـ المسالك و الممالك، چاپ لیدن، ص ۲۵۰. ۴ـ التنبیه والاشراف، چـاپ لیدن، ص ۸۷. در ترجمه به‌معنی بسنده شده است. ۵ـ مقصود پیچیده وناروشن است. ۶ـ احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، ص ۲۵۹.
۷ـ درجای دیگر نیزگفته: «وفی‌لسانهم تکلف». پیداست فهمیدن‌آذری براو سخت افتاده. ۸ـ احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن ص ۳۷۴. ۹ـ معجم‌البلدان، چاپ مصر، ج ۱ ص ۱۶۵.

از این نوشته‌ها، که از دانشمندان شناختهٔ جغرافی و تاریخ سده‌های پیشین تاریخ هجری آوردیم، نیك روشن است که درآن زمانها زبان یا نیمزبانی که درآذربایجان سخن‌گفته‌می‌شده، شاخه‌ای ازفارسی بوده و آن را «آذری» می‌نامیده‌اند (چنانکه نیمزبانی راکـه در آران روان بوده آرانی می‌خوانده‌اند) و درآن زمانها نشانی از زبان تـرکی در آذربایجان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است.

در این باره ماگواه دیگری ازسرگذشت ابوالعلای معرّی وشاگرد او، ابوزکریا خطیب تبریزی، در دست می‌داریم. بدین‌سان‌که ابوزکریا ازهوش وزیرکی‌استاد خود ابوالعلاء سخن‌رانـده چنین می‌گوید‌کـه روزی در مسجد معره پیش او نشسته بـودم و یکی ازکتابهایش را بروی می‌خواندم، ناگهان یکی از همشهریان خود را دیدم‌که از در مسجد درآمد و می‌خواست به‌نماز ایستد. من دو سال بودکه در معره زیسته وکسی را از مردم شهر خودندیده بودم. ازاین رو از دیدن او حالم دیگرگون شد. ابوالعلاء حال مرا دریافته پرسید: «تورا چـه روی داد؟!» گفتم: «پس ازآنکه سالهاکسی را از مردم شهر خود نـدیده بودم اکنون یـکی از همسایگان خویش را در اینجا می‌بینم.» گفت: «برخیز، من چشم به‌راه تو می‌دارم.» من بـرخـاسته نـزد آن مرد همسایه رفتم و به‌آذری[1] گفتگوی فراوان کردیم و هرچه می‌خواستم از وی پرسیدم؛ و چون پیش استاد برگشته نشستم، پرسید: «این چه زبانی بودکه گفتگو داشتید؟!...» گفتم: «این زبان مردم آذربایجان است.» گفت: «من آن را نمی‌شناختم وآنچه به‌هم گفتید نفهمیدم. ولـی کلمه‌های شما را به‌یاد خود سپردم.» می‌گویـد: «همهٔ‌کلمه‌ها را که به‌هم‌گفته بودیم بازگفت و من از هوش او بس درشگفت شدم.[2]»

از شگفتیهاست‌که درکتاب نامهٔ دانشوران، که در زمـان نـاصرالدینشاه چند تنی‌آن را پرداخته‌اند، ترجمهٔ این سرگذشت را آورده و «الاذریه» را «زبان ترکان» تـرجمه کرده‌اند و ایـن خود رهنمون است کـه نویسندگان آن کتـاب زبـان دیگری بـرای آذربایگـان در هیچ زمـانی سراغ نمی‌داشته‌اند . از سوی دیگر این لغزش از ایشان است که در ترجمه بـه پندار خودکاربسته و بی‌آنکه چگونگی را باز نمایند به‌جای آذری زبان ترکان گذارده‌اند، و این دستاویز دیگری در دست کسانی شده‌که آذربایجان را از نخست میهن ترکان می‌پندارند.

۱ــ درکتاب انساب سمعانی‌که در اروپا پیکره برداشته‌اند، به‌جای «الاذریه» «الاذربیجیه» است. باید‌گفت: رونویس دست درآن برده و یا شاید درست‌آن «الاذربیجیه» بوده.

۲ــ بی‌گمان خطیب در ستایش استاد خودگـزافه‌سرایی‌کرده واین نشدنی‌است‌که‌کسی زبانی راکه نمی‌فهمد یك رشته‌گفتگو را درآن شنود وبه‌یاد سپارد.

گفتار دوم

ترکی چگونه و از کی به‌آذربایجان راه یافته؟

زمان سلجوقیان یاروزگار کوچ ترکانـ از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که آذربایجان تاسده‌های پیشین تاریخ هجری، مردمش جزازآریان‌یا ایران، و زبانش جز ازریشهٔ آری نبوده وتا سدهٔ ششم آذری زبان آنجابوده. پس‌بایدپرسید: «ترکی‌چگونه وازکی‌به‌آذربایجان راه یافته؟».

آنچه ما جسته‌ایم ومی‌دانیم ترکی به‌آذربایجان از زمان سلجوقیان، و از راه‌کوچ ایلهای ترك درآمده. پیش ازآن اگر در تاریخ نشانی از بودن ترکان درآذربایجان پیداکنیم بی‌گمان جز دستهٔ اندکی نبوده‌اند و پس از زمانی از میان رفته‌اند.

باید دانست درآمدن سلجوقیان به‌ایران وچیره شدن ایشان بیش ازآنچه درکتابها نمایان است ارج می‌دارد. اگــر این راست است‌که باید هرپیشامدی را ازروی نتیجه‌های‌آن بسنجیم، باید جنگ دندانقان وفیروزی راکه سلجوقیان درآن جنگ بر سلطان مسعود غزنوی یافتند یکی از بزرگترین پیشامدهای تاریخی بشماریم. زیرا در نتیجهٔ‌آن جنگ وفیروزی است‌که ترکان به‌انبوهی در ایران وعراق وسوریا وآسیای‌کوچك پراکنده شدند وچندین پادشاهی‌بزرگی ازآنان پدیدآمد ودامنهٔ شهرگشاییهای‌آنان تاآن سوی رود دانوب در اروپاکشیده‌گردید.

کسانی‌که از تاریخ‌آگاهند، این می‌دانندکه ترکان در زمان اشکانیان، به‌انبوهی فراوان، به‌مرز ایران رسیدند و درآنجا نشیمن‌گرفته و بنیاد پادشاهی نهادند. ولی درآن زمان، اشکانیان و پس‌از ایشان، ساسانیان، با نیرویی‌که می‌داشتند، همیشه جلوآنان را می‌گرفتند. سپس نیزچون ساسانیان بر افتادند، تازیان در برابر ترکان جای آنان راگرفتند و تا سیصد سال بیشتر همیشه جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون‌رشتهٔ‌کار تازیان ازهــم‌گسیخت، سامانیان همواره سیصد هزار سواره و پیاده در مرزکشور نگاهبان می‌گماردند و راه تــرکان را باز نمی‌گذاردند. همین رفتار را سلطان محمود و پسرش، مسعود، نیز می‌نمودند. اینان،گــرچه خود تــرك بودند، میان ایرانیان بزرگ شده و دربارشان یك دربار ایــرانی بود، و این است راه به‌روی تــرکان باز نمی‌داشتند. دسته‌هایی‌راکه‌خودشان‌آورده‌بودند،چنانکه‌خواهیم دید،ازآن‌نیزپشیمانی می‌نمودند.

هزار سال‌کمابیش ترکان در مرز ایران ایستادند، و در این میان شمارهٔ ایشان بس انبوه گــردیده و دسته‌های دیگــری از پشت سر بــه‌آنان پیوستند و همیشه‌آمادهٔ‌کــوچ و پیشرفت می‌ایستادند؛ و چون طغرل بیك وبرادرانش درسال ۴۳۱ هـ. ق. سلطان مسعود را شکستند و بر خراسان دست یافته بنیاد فرمانروایی‌گذاردند، و بدین سان راه‌کوچ بازگردید،گذشته ازگــروه بسیارانبوهی‌که با خود سلجوقیان‌آمدند وسپاه ایشان بودند،گروههای دیگری ازپشت سر پیاپی رسیدند، وشاید بیست سال نگذشت‌که به‌هرگوشهٔ‌ایران پراکنده شدند، ودسته‌هایی ازآنان تا به عراق و دیگر جاها پیش رفتند.

اگر کسانی کتاب ابن‌اثیر و دیگر کتابها را بخوانند و تاریخ سده‌های اسلامی را گام به‌گام پیش آیند، نیك خواهند دید که آمدن سلجوقیان رنگ دیگری به‌جهان اسلام داده وروزگار نوینی را بازکرده، و در همه‌جا رشتهٔ کارها به‌دست ترکان افتاده. اگرچه در هیچ‌جا شمارهٔ درستی از آنها به‌دست نمی‌دهند و خسود نتوانستندی داد، لیکن جمله‌هایی راگاهی می‌نگارند که اندازهٔ انبوهی ترکان را می‌رساند.

ابن اثیر در سال ۴۳۵ هجری می‌گوید: «در ایــن سال ده هزار خرگاه از ترکان، کــه همیشه به‌سرزمین مسلمانان و پیرامونهای کاشغر و بلاساغون تاخته تاراج کردندی، اسلام پذیرفتند و در عید قــربان بیست هزارگوسفند سر بریدند.» می‌گوید: «این تیره‌ها پیش از ایــن ناچار بودند که همگی یکجا گردآمده خودرا ازآسیب مسلمانان نگه‌دارند. لیکن چون اسلام پذیرفتند هرگروهی رو به‌سویی آوردند و در سرزمینهای اسلامی پراکنده شدنــد و هر ده هزار خرگاه یا بیش یاکم در سرزمین دیگری فرودآمدند.»

همو در سال ۴۴۰ گوید: «این سال گروه بسیاری از غزان ماوراءالنهر پیش ابراهیم ینال (برادر مادری طغرل‌بیك که فرمانروای ری و همدان بود) آمدند. اوگفت: سرزمین من گنجایش شما و توانایی روزی و خوراك شما را ندارد. بهترآن است‌کـه به‌روم (آسیای‌کوچك) رفته و باکافران جنگ و در راه خداکوشش‌کنید.»

ابــن بی‌بی می‌نویسد: «چون سلیمانشاه، پسر قتلمش، را به‌جنگ روم به‌آسیای‌کوچك فرستادند صد و بیست هزار خانوار ترکمن را، که از ترکستان‌آمده بودند، سپاه اوکردند.[۱]»

از این نوشته‌ها، که ازکتابها تکه تکه به‌دست می‌آید، پیداست‌کــه در زمان سلجوقیان، تــرکان به‌انبوهی بسیار به‌ایران و این سرزمینها آمده‌اند، و ایــن چیزی است که خود تاریخ نیز می‌رساند. زیراگذشته از پادشاهی بسیار بزرگی که طغرل و برادرانش در ایران و عــراق بنیاد نهادند وآن‌کارهای بزرگ را انجام دادند، یك پادشاهی دیگر از ایشان درآسیای‌کوچك بــه نام سلجوقیان روم پدیدآمده، که آن نیز بزرگ و نیرومند بوده و جایی در تاریخ برای خــود بازکرده. پس از مــرگ ملکشاه یــك پادشاهی نیز در شام پدیدآمده. پس ازآن، اتــابکان در آذربایجان وفارس و ارمنستان و دیگر جاها برخاسته‌اند. پس‌ازآن خوارزمشاهیان پیدا شده‌اند. پس از زمان مغول، قره قویونلویان وآق قویونلویان پدیدآمده‌اند. درآسیای‌کوچك عثمانیان برخاسته وآن‌کارهای بزرگ تاریخی را انجام داده‌اند.

اینهــا همه بــا دست ترکان انجام‌گرفته و بهترین رهنمون به‌فزونی و انبوهی ایشان در ایران و این پیرامونها می‌باشد.

۱ــ ترجمهٔ ترکی سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی، چاپ پاریس، ص ۲.

نخستین‌دسته‌های ترکان در آذربایجانــ اگرچه راه کوچ به‌روی ترکان از زمان پادشاهی سلجوقیان باز شد، لیکن باید دانست دسته‌هایی پیش از آن زمان به‌ایران آمده‌اند و به‌آذربایجان رسیده‌اند. بدین‌سان که سلطان محمود چون به‌ماوراءالنهر رفت، گروهی از ترکان را (پنجاه هزار تن کمابیش) با خود به‌ایران آورد و در خراسان نشیمن داد، و اینان چون زمانی بودند دسته‌ای از ایشان جدا گردیده از راه کرمان آهنگ اسپهان کردند؛ و چون محمود نامه به‌علاءالدوله، خداوند اسپهان، نوشت که آنان را بازگرداند و یا کشته سرهاشان را فرستد و علاءالدوله می‌خواست به‌نیرنگ این کار را انجام دهد، ترکان فهمیده و خود را از دام رهاگردانیدند و از اسپهان بیرون آمدند و در همه‌جا یغماکنان خود را به‌آذربایجان رسانیدند، که می‌توان گفت نخستین دسته از ترکان در آن سرزمین بودند.

این داستان پیش از سال ۴۱۱ هجری و شمارهٔ ترکان یا غزان دوهزار خرگاه کمابیش بوده که هر خرگاهی را روی هم هفت یا هشت تن می‌توان شمرد. خداوند آذربایجان در این زمان وهسودان پسر محمد روادی بود، و او چون با فرمانروایان نزدیك دیگر، از شدادیان آران و دیگران، دشمنی و همچشمی می‌داشت از رسیدن اینان که همه مردان جنگجو وسخت‌کمان می‌بودند خشنودگردید و در آذربایجان نشیمن داد. ولی اینان آسوده ننشستند وپیاپی به ارمنستان و جاهای دیگر تاختند و تاراج و ویرانی دریغ نگفتند، چنانکه ایشان را داستانهای درازی هست که ما در جای دیگری نوشته‌ایم و در اینجا نیازی به‌یادکردن آنها نمی‌بینیم[1].

آن دسته از این ترکان که در خراسان باز ماندند، چون آنان هم دمی آسوده نمی‌نشستند، محمود بارها سپاه به‌سرکوب ایشان فرستاد و یك بار نیز خود بر سر ایشان رفت و همگی ایشان را از خراسان به‌بلخانکوه بازراند. لیکن چون در سال ۴۲۰ هـ. ق. محمود مرد و پسرش محمد درغزنین به‌جای وی نشست و از این سوی مسعود از ری لشکر برسر غزنین می‌برد، در این هنگام دوباره او دسته‌هایی از ترکان یا غزان را به‌یاری خود خواست و سپس آنان را در خراسان نشیمن داد که سالهایی درآنجا می‌بودند و مردان ایشان در سپاه کار می‌کردند. لیکن مسعود چون کینهٔ ایشان را دردل می‌داشت، خواست به‌نیرنگ کینه جوید و آنان را همراه تاش‌فراش روانهٔ ری‌گردانید و به‌او دستورگرفتن وکشتن آنان را داد، و تاش در ری چون خواست اندیشهٔ خود را به‌کار بندد، در میانه آشوب برخاست و ترکان دلیرانه جنگ نمودند و تاش را، که سپهسالار ری می‌بود، کشته و همهٔ کسان مسعود را از ری بیرون کردند. این درسالهای ۴۲۸ و ۴۲۹ هـ. ق. بود، که این هنگام سلجوقیان نیز به‌خراسان درآمده بودند و مسعود چون‌گرفتار ایشان بود نتوانست به‌ری پردازد، و این ترکان چون به‌آنجا دست یافتند یك دسته درآنجا

۱ــ بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

بازماندند و دستهٔ دیگری از ایشان نیز آهنگ آذربایجان کردند، که دومین دستهٔ ترکان در آن سرزمین بودند.

وهسودان به‌اینان نیز جا داد و اینان نیز به پیروی از دستهٔ پیشین در آران و ارمنستان به تاخت و تاراج پرداختند و چندان ترس از ایشان در دلها جاگرفت که به‌هرکجا رو می‌آوردند، مردم در برابر ایشان ایستادگی نمی‌نمودند. وهسودان بسیار کوشید که ایشان را رام خود سازد ولی نتوانست؛ و سرانجام ناگزیر شد با جنگ و خونریزی ایشان را از آذربایجان دور راند؛ و در میانه داستانهایی رخ داد که ما اینجا نیاز به‌نگاشتن آنها نمی‌داریم، زیرا از زمینهٔ سخن ما بیرون است[1].

آذربایجان در زمان سلجوقیان- چنین پیداست که از این ترکان در آذربایجان جز کسان کمی نماندند. لیکن در این میان طغرل‌بیك بنیاد پادشاهی نهاده روز به‌روز بر پهناوری خاك خود می‌افزود، و در سال ۴۴۶ ه. ق. به‌آذربایجان درآمد؛ و چون امیر وهسودان و پسرش، مملان، فرمانبرداری نمودند و باج به‌گردن گرفتند، طغرل آنان را برنینداخت. لیکن اینان دیری نپاییدند و آذربایجان یکسره به‌دست سلجوقیان افتاد؛ و چنانکه گفته‌ایم اینان سپاهشان همه از ترکان بودند و چون یکی را به‌فرمانروایی شهری می‌فرستادند، دسته‌هایی را از آنان همراه می‌فرستادند؛ با آذربایجان نیز همان را کردند. گذشته از ایلهایی که از پشت سر سلجوقیان از ترکستان آمدند و به‌همه‌جا پراکنده شدند، و چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگانی چهارپاداری سزاوارتر از دیگر جاهاست، بی‌گمان ایلهای ترك در اینجا فزونتر و فراوانتر گردیدند. و چون از آن زمان تا درآمدن مغولان به‌ایران فرمانروایی از آن ترکان و رشتهٔ کارها در دست ایشان می‌بود و مردم ناگزیر از رفت و آمد و گفتگو می‌بودند، پیداست که کم‌کم گوشها به‌زبان ترکی آشنا گردید و بیشتر مردم هرکسی جمله‌هایی را از آن یادگرفت.

هم از این زمان بود که نامهای پاره‌ای آبادیها ترکی گردید و ترکان در دیههایی که نشیمن گرفتند، اگر نام یك آبادی معنای روشنی داشت آن را ترجمه نموده نام ترکی نهادند (چنانکه این رفتار را تازیان پیش از اینان کرده بودند[2]) و این است ما امروز در آذربایجان یك رشته نامهای آبادی می‌یابیم که هم معنای آنها به‌فارسی در آنجا و یا جاهای دیگر نیز هست همچون: اشگه سو، یالقوزآغاج، استی بولاغ، سکدی (سکدلو)، گردگانلو، قوزلو، قزلجه و مانند

۱- بخش دوم شهریاران گمنام دیده‌شود.

۲- تازیان نیز چون به‌ایران آمده‌اند ونشیمن گرفته‌اند بسیاری ازنامهای آبادیها را که معنی آنها را فهمیده‌اند به‌عربی ترجمه‌کرده‌اند. چنانکه «سنگسر» را که گویا درآن‌هنگام «سگسر» گفته می‌شده «رأس‌الکلب» گردانیده وبه‌جای «دیه نمك» و «دزباد» و «خاکستر» ازآبادیهای خراسان، و«دیویجبن» از دیههای همدان، قریة‌الملح و قصرالریح و رماده و قریة‌الجن گفته‌اند واز این‌گونه بازمی‌توان پیدا کرد.

اینهاکه در برابر آنها آب باریك و یکه‌دار وگرمخانی و بیدك وگردگانك و جوزدان و سرخه را داریم.

با اینهمه در زمان سلجوقیان زبان آذربایجان همان آذری بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه رسیده شمرده نمی‌شده. چنانکه نوشتهٔ یاقوت حموی را، که درآخرهای زمان سلجوقیان نوشته وآذری را زبان آذربایجان ستوده، آوردیم.

آذربایجان در زمان مغولان. درزمان مغولان، ازآغاز آن آگاهی دیگری دربارهٔ آذربایجان نمی‌داریم. پیداست که مغولان، که آنجا را تختگاه ایران گرفتند، دستههای انبوهی را که از مغولستان با خودآورده بودند، درآنجا نشیمن دادند. لیکن اینان جز ازترك می‌بودند وزبانشان جز از ترکی می‌بود. ترك و مغول زبان یکدیگر را نفهمیدندی. ما نمی‌توانیم گفت که در زمان مغول برشمارهٔ ترکان در آذربایجان افزود، و رهنمونی برای چنان سخنی در دست نمی‌داریم. آری از سدهٔ چهارم هجری، ایرانیان در همه‌جا آلودگیها پیداکرده و در همه‌جا رو به‌درماندگی و زبونی نهاده بودند و دربارهٔ آذربایجان نیز چنین‌گمانی را توان برد، و از این‌راه می‌توان گفت ترکان که درآنجا می‌بودند، روز بروز چیره‌تر و نیرومندتر می‌گردیده‌اند و بر بومیان فزونی پیدا می‌کرده‌اند.

از نیمه‌های زمان مغول، تنها سفرنامهٔ مارکوپولو رادردست می‌داریم که درسال ۱۲۹۳م. (۶۹۳ ه. ق.) به‌تبریز آمده وچون ازمردم آنجا سخنی می‌راند، نامی از ترکان نمی‌برد. اگرچه این نوشتهٔ مارکوپولو از روی باریك‌بینی نبوده، زیرابی‌گمان درآن زمان دسته‌ای ازترکان در تبریز نشیمن می‌داشتند. چیزی که هست چندان فزون نبوده‌اند که مارکو ازبودن ایشان آگاه گردد.

ازآخرهای آن هم سفرنامهٔ ابن بطوطه را می‌داریم که در زمان سلطان ابوسعید به‌تبریز رسیده و چنین می‌نویسد: «برباززارگوهریان گذشتم، چشمم ازدیدن گوهرهای گوناگون خیره ماند. غلامان نیکروی، از آن بازرگانان، جامه‌های زیبا در بر و دستمالهای ابریشمی به‌کمر بسته، در پیش روی خواجگان ایستاده و گوهرها را به‌دست‌گرفته و به‌زنان ترك نشان می‌دادند وآنان در خریدن بریکدیگر پیشی می‌جستند و بسیار می‌خریدند. من فتنه‌هایی درآنجا دیدم که باید به‌خدا پناه جست؛ وچون به‌بازار عنبرفروشان درآمدیم، مانند همان را بلکه بیشتر در اینجا دیدم.»

این نوشتهٔ پسر بطوطه همان را می‌رساند که ما در بالا نوشتیم. ترکان در تبریز می‌نشسته‌اند، لیکن ترك و تاجیك از هم جدا می‌بوده‌اند.

نیز ازآن زمان صفوةالصفای ابن‌بزاز در دست ماست، که چون تاریخ زندگانی شیخ‌

صفی‌الدین اردبیلی را می‌نگارد از داستانهای بسیاری که می‌آورد پیداست که در آن زمان در آذربایجان ترك و تاجیك با هم می‌بوده‌اند ولی بیشتری در سوی تاجیکان می‌بوده. چه او در بسیارجا نام ترکان را می‌برد که پیش شیخ می‌آمده‌اند و یا شیخ به‌دیه‌آنان می‌رفته. نیز در نام‌بردن ازآبادیها گاهی پاره‌ای نامهای ترکی از یلغوزآغاج، و بوزآغاج، وآقدام، و دزلق و مانند این می‌برد.

نیز گاهی پاره‌ای جمله‌هایی از پیوسته یا پراکنده به «آذری» یا به‌گفتهٔ خودش به «زبان اردبیلی» از زبان شیخ و دیگران می‌نگارد (که ماآنها را سپس خواهیم‌آورد). همهٔ اینها گفتهٔ ما را استوارتر می‌گرداند[1].

نیز ازآن زمان نزهةالقلوب حمدالله مستوفی را می‌داریم که مقالهٔ سوم آن در جغرافی و چگونگی شهرهای ایران است و در سال ۷۴۰ ه. ق. (پنج سال پس ازمرگ ابوسعید، آخرین پادشاه نیرومند مغولان ایران) پرداخته شده. مستوفی زمانی‌هم درتبریز نشسته بوده وآذربایجان را نیك می‌شناخته و می‌توانسته دربارهٔ مردم و زبان‌آنجاگشاده‌ترین آگاهیها را به‌یادگارگذارد. لیکن این را نخواسته و جز جمله‌های کوتاهی دربارهٔ شهرهای‌آنجا درکتاب خود نیاورده. با اینهمه ماآنها را می‌آوریم و بهره می‌جوییم:

دربارهٔ خوی می‌گوید: «مردمش سفیدچهره و ختای نژاد و خوب صورتند و بدین‌سبب خوی را ترکستان ایران خوانند.»

دربارهٔ مراغه می‌نویسد: «مردمش سفید چهره و ترك‌وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند. و زبانشان پهلوی معرب است.[2]»

دربارهٔ لیلان، که‌آن زمان شهرکوچکی بوده، می‌نویسد: «مردمش ترکند.»

شهرك تسوج را می‌نویسد: «سکانش از ترك و تاجیك ممزوجند.»

کلنبر را، که‌آن نیز شهرکی بوده، می‌نگارد: «مردمش از ترك و طالش ممزوجند.»

دربارهٔ تبریز و دیگر شهرها خاموشی‌گزیده. ولی خواهیم دیدکه همو درکتاب خود

۱ـ ازهمام تبریزی (درگذشته به‌سال۷۱۴ه. ق.) یك ملمع‌آذری (در جنگی‌دستنویس شمارهٔ ۹۰۰ کتابخانه مجلس شورای ملی) هست‌که به‌عنوان نمونه‌یی ازآذری سدهٔ هشتم همهٔ‌آن را در اینجا می‌آوریم:

بدیدم چشم مستت رفتم از دست — کوام و آذر دلی کویا لبی مست
دلم خود رفت و می‌دانم که روزی — به‌مهرت هم بشی‌خوش‌گیانم ازدست
به‌آب زندگی ای خوش عبارت — لوانت لارد جمن دیل وکیان بست
دمی بر عاشق خود مهربان شو — کزی سر مهر ورزی‌کست بی‌کست
به‌مشتت گر «همام» ازجان برآید — موازش کان یوان بمرت وارست
گرم خاوابری بشتم بوینی — ببویت خته بام زاهنام سرمست

دربارهٔ این‌ملمع‌گفتارمحیط طباطبائی درمجلهٔ «آموزش وپرورش» سال هشتم شماره‌دهم و«ایران‌کوده» شماره ۱۵ دیده‌شود.ـ گردآورنده.

۲ـ شاید خواستش ازمعرب این است‌که باکلمه‌های عربی بسیار درآمیخته بوده است.

جمله‌ای را به «آذری» از زبان تبریز نگاشته است و از آن پیداست که هنوز در تبریز انبوهی از آن بومیان دیرین، و آذری در آنجا روان می‌بوده است.

از این چند جملهٔ مستوفی پیداست که ترکان در آخرهای زمان مغول در آذربایجان جا برای خود باز کرده و در شهرها نیز نشیمن می‌داشته‌اند، و در برابر بومیان دیرین، یا به‌گفتهٔ خود او «تاجیکان» می‌بوده‌اند. نیز پیداست که در آن زمان نام «آذری» از میان رفته بوده است و مستوفی آن را نمی‌شناخته و این است به‌جای آن نام «پهلوی» به‌کار برده است[1].

آذربایجان پس‌از مغولانــ پس از مغولان در ایران شورش بس سختی برخاست؛ زیرا چون ابوسعید درسال ۷۳۵ھ. ق. درگذشت و اورا جانشینی نبود، میان سران مغول کشاکش افتاد که هر یکی مغول‌پسری را به‌پادشاهی برداشتند و با هم به‌جنگ و کشاکش برخاستند؛ و هنوز یك سال از مرگ ابوسعید نمی‌گذشت که سه پادشاهی بنیاد یافت و بر افتاد، و تا سالیانی این کشاکش و لشکرکشی پیش می‌رفت و ایرانیان که این زمان بسیار خوار و زبون می‌بودند، زیر پا لگدمال می‌شدند. و چون آذربایجان تختگاه مغول بوده، بیشتر این کشاکشها و جنگها در آنجا رخ می‌داد و بیشتر زیان و آسیب به‌آنجا می‌رسید و مردم از پا افتاده نابود می‌شدند. در همان زمانها بود که شهر تبریز گزند بس سختی دید. زیرا آذربایجان، که در دست سلطان احمد ایلکانی می‌بود و او امیرولی استرآبادی را به‌فرمانروایی تبریز گماشت، درسال ۷۸۷ھ. ق. تقتمش‌خان، پادشاه دشت قپچاق، به‌دشمنی سلطان احمد، ناگهان پنجاه هزار سوار مغول برسر شهر فرستاد، که امیرولی بگریخت ومردم بیش از یك هفته جنگ و ایستادگی نتوانستند و مغولان به‌شهر درآمده آنچه گزند و آسیب بود دریغ نگفتند.

پس از این گزندها نوبت تیمور و لشکرکشیهای او رسید. در زمان او آذربایجان چندان آسیب ندید. لیکن چون دورهٔ او به‌سر رسید، آذربایجان بار دیگر میدان کشاکش گردید. زیرا چنانکه در تاریخهاست، نخست خاندان قره‌قویونلو با دسته‌های بس انبوهی از ترکان به‌آنجا درآمدند وبنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ می‌بودند، و پس‌ازآن نوبت‌آق قویونلویان رسید که همچنان با ایلهای انبوهی به‌اینجا رسیدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ و کشاکش می‌بودند وتا برخاستن شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰۶ھ ق که هفتاد سال از تاریخ مرگ ابوسعیدمی‌گذشت، آذربایجان همیشه میدان لشکرکشیها وجنگها می‌بود، وبه‌گمان من‌باید انگیزهٔ برافتادن‌زبان «آذری» را ازشهرهای آذربایجان‌و رواج ترکی را در آنها این‌پیشامدهای هفتاد ساله‌دانست[2]. زیرا در این زمان است که از یك سو بومیان لگدمال و نابود شده‌اند و از

۱ــ این نویسندگان «پهلوی» را به‌لیزبانهای بومی این شهر و آن شهر می‌گفته‌اند و از معنایی که ما امروز به‌کلمه می‌دهیم آگاهی نداشته‌اند. ۲ــ درکتاب «روضات‌الجنان وجنات‌الجنان» تألیف‌حافظ حسین‌کربلائی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرائی در مجلد دوم جمله‌ای و دوبیتیی از درویش باتویی به نام ←

یک‌سو ترکان به‌انبوهی بسیار رو به‌اینجا آورده‌اند و بر شمارهٔ ایشان بسیار افزوده. درزمانهای پیشین، ترکان بیشتر در دیهها می‌نشسته‌اند ولی این زمان چون‌فرمانروا می‌بودند شهرها را فراگرفته‌اند و زبانشان درآنها رواج یافته است.

آذربایجان در زمان صفویان. این را به‌آسانی توان پذیرفت‌که جا بازکـردن ترکی بـرای خود درآذربایجان و به‌کنار زدن آن‌آذری را، پیش از پادشاهی صفویان انجام گرفته و دلیل این، گذشته از چیزهای دیگر، حال خـودآن خاندان می‌باشد. زیـرا ایشان بی‌گمان از بومیان‌آذربایجان بوده‌اند و زبانشان آذری بوده و ما دوبیتیهایی از شیخ صفی، نیای بـزرگ ایشان‌که در آخر زمان مغول می‌زیسته، در دست می‌داریم که‌آنها را خواهیم‌آورد. با این حال چون به‌زمان شاه اسماعیل، بنیادگذار پادشاهی، می‌رسیم، می‌بینیم زبان ایشان ترکی گـردیده و خودآن شاه به‌ترکی شعرهایی می‌سروده‌که دیوانش در دست است.

اگرچه اسماعیل مادرش از خاندان ترك (دختر حسن بیگ) بـوده و شعر ترکی را بـه پیروی از امیرعلیشیرنوایی می‌سروده، لیکن اینها با گفتهٔ ماناسازگار نیست وخود دلیل چیرگی ترکان درآذربایجان و رواج ترکی درآنجا می‌باشد.

از هر باره بی‌گفتگوست‌که درآغاز سدهٔ دهم،کـه پادشاهی صفویان پدیدآمده، تـرکی پیشرفت خودش را درآذربایجان، چه درشهرها و چه در بیرونها، به‌انجام رسانیده و خود زبان همگانی به‌شمار می‌رفته. با این حال در روزگار صفوی چیزهایی درآذربایجان پیش‌آمده کـه اینها نیز به‌سودآن زبان بوده است و می‌توان‌گفت درآن روزگار و در سایهٔ این پیشامدها بوده که ترکی به‌یکبار چیره شده و «آذری» از شهرها ناپدیدگردیده و در بیرونها نیز جز در چند جا باز نمانده[1].

«ماما عصمت اسپستی» همزمان قره‌قویونلوها به‌شرح زیرآمده است:
«... مروی است که حضرت ماما را برزگری بوده‌که به‌امرزراعت ایشان قیام واقدام می‌نموده، نوبه‌ـ ای تخم به‌زمین‌می‌پاشیده و حضرت ماما حاضر بوده فرموده‌اندکه این تخم را خوب نمی‌پاشی‌آن بخت برگشته را بر زبان جاری شده‌که شما عورتانید ازکاروبار زراعت چه خبر دارید به‌حال خـود باشید، حضرت ماما را جلالیت‌غالب‌گشته‌فرموده‌اندکه:«چکستانی‌میپسندیم» یعنی ای بناگاه مرده نمی‌پسندی مرا؛ همان لحظه در همانجا آن‌برزگر وفات‌کرده، بعدازآنکه وی را برگرفته‌اند ودفن‌کرده، حضرت ماما به‌منزل اوبه‌رسم تعزیت رفته‌اند این شعر راکه به‌زبان رازی است ومردم آن را شهری می‌گویند خوانده‌اند:

هنـومستی، هنو مستی، هنو مست — هنواش بـاده بـوآبی از دست
من به‌مستی خطایی بامر از دست — زوان تاوان دهان(با) بیزوانوست

دکتر ماهیارنوابی درشمارهٔ یکم سال‌هفتم «نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز» و ادیب طوسی درهمان‌نشریه بسال ۱۳۳۵ مطالبی در این باره نوشته‌اند.ـ گردآورنده.

۱ــ پرارجترین سندی‌که‌ازآذری وگویش مردم تبریز پس ازنوشته شدن‌کتاب «آذری» به‌دست‌آمده رساله‌یی‌است از روحی انارجانی، همروزگار سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ ــ ۹۹۶ ه ق) پدر شاه عباس بزرگ‌که نشان می‌دهد مردم تبریزتا سال ۱۰۰۰ ه. ق. هنوز به‌زبان آذری‌گفتگومی‌کردند. دربارهٔ این سند نگاه‌کنید به‌مجلهٔ«یادگار»، سال دوم، شمارهٔ ۳؛ «ایران‌کوده»، شمارهٔ ۱۵؛ «فرهنگ ایران‌زمین»، سال‌دوم، صفحات ۳۲۹ ــ ۳۷۲ ؛ «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز»، سال نهم. ــ گردآورنده.

یکی از آن پیشامدها اینکه صفویان، بیشتر پیروان ایشان از ایلهای ترك می بودند. چنانکه چون شاه‌اسماعیل برخاسته، یاران او جزاز ایلهای استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق وروملو و ذوالقدر وافشار وقاجارنبوده‌اند، ودسته‌هایی نیز ازقرجه‌داغ آذربایجان باایشان بوده‌اند. تاجیکان، یا بومیان فارسیزبان ایران، از پانصد سال باز ، در نتیجهٔ رواج صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و سپس در سایهٔ کشتار مغولان و چیرگی دویست سالهٔ ایشان، اندیشهٔ آزادی و گردنفرازی و جانبازی را فراموش‌کرده و به‌یکبار ازشایستگی افتاده بودند واز ایشان جزکار چامه‌سرایی و پنداربافی و ستایشگری و این‌گونه چیزها برنیامدی، و این فیروزبختی خاندان صفوی بودکه اینان را درکنار نهاده ایلهای بیابان‌نشین ترك را پیش کشیدند و دست به‌دوش آنان نهاده به‌پادشاهی برخاستند.

بدین‌سان کار صفویان همه در دست ترکان می‌بوده، و در دربارشان، چه در تبریز و چه در قزوین و چه در اسپهان، به‌زبان ترکی سخن‌گفته شدی و لقبها و نامها نیز بیشتر ترکی بودی، همچون: قرداش و یولداش و سرداش و عمواغلی وقاپوچی و ایشیك‌آغاسی و ایچ‌آغاسی واسمعیل‌قلی و طهماسبقلی وحسینقلی وایل‌بیگی و ایلخانی و بیگلربیگی و خانلرخانی و قارنجه‌بیك و قورخمس‌خان و شیخ‌اغلی و حلواچی‌اغلی و بسیار مانند اینها.

دیگری از آن پیشامدها اینکه در زمان صفویان، چون میانهٔ ایران و عثمانی دشمنی سختی پدیدآمد، عثمانیان بارها لشکر به‌آذربایجان‌کشیدند و بارها به‌آنجا دست یافته تا تبریزکرسی آنجا پیش‌آمدند. نخست سلطان سلیم در سال ۹۲۰ هـ. ق. چون در چالدران شاه اسماعیل را بشکست، از دنبال او تا تبریز پیش‌آمده سه‌روز با همهٔ سپاهیان و پیرامونیان انبوه خود در این شهر ماند. پس از او، سلطان سلیمان در جنگهای خود با شاه طهماسب سه بار (یکی در سال ۹۴۰هـ. ق. ودیگری درسال ۹۴۱هـ. ق. وسومی‌درسال ۹۵۶هـ. ق.) به‌آذربایجان در آمده، در هربار زمانی در تبریز درنگ‌کرد. پس از او، در زمان مراد سوم و خدابنده، پدر شاه عباس،که عثمانیان به شیروان و قفقاز دست یافته بودند، در سال ۹۹۳هـ. ق. عثمان پاشا با لشکربس انبوهی به‌آذربایجان‌آمد و با جنگ اینجا را فراگرفت، و در تبریز سه روزکشتارکرد، و در این‌بار بود که عثمانیان درآذربایجان استوار نشستند و با پیمانی که در میانه بسته‌گردید، دربار صفوی‌آذربایجان را، به‌جز از اردبیل، همه به‌ایشان واگذاشت وآنان بیست سال‌کمابیش در آنجا نشستند. سپس چون در سال ۱۰۱۲هـ. ق. شاه‌عباس‌آنجا را بازگرفت، چون تا ده واند سال دیگر جنگ و دشمنی با عثمانیان در میان می‌بوده، دو سه‌بار دیگرآنان لشکر بر سر آذربایجان‌آوردند، و چون شاه عباس از جنگ روبرو پرهیز می‌نمود تا تبریز یا نزدیکیهای‌آن پیش‌آمدند. همچنین پس از مرگ شاه عباس، سلطان مراد چهارم خود تا تبریز پیش‌آمد، و شهرهای‌آذربایجان راکه مردم رهاکرده وگریخته بودند ویرانه ساخت و بازگشت. نیز درآخر

پادشاهی صفویان، هنگامی که افغانان اسپهان را گرفتند، عثمانیان نیز بر آذربایجان و شهرهای غربی ایران تاختند و با جنگ و خونریزی اینها را بگشادند و سالیانی در آنجا بودند تا نادر بیرونشان کرد.

این جنگها و لشکرکشیها همه به‌زیان زبان آذری به‌سر می‌آمد. زیرا تاجیکان یاگویندگان آن زبان، که ناتوانتر می‌بودند، در این پیشامدها بیشتر از دیگران پایمال می‌شدند و از میان می‌رفتند. از آن‌سوی، چون عثمانیان ترک می‌بودند واز این سوی هماوردان ایشان نیز جز ترکان نبودند، از این‌رو کارها همه با زبان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندانها به‌کار نمی‌رفت، و روز به‌روز از رواج آن می‌کاست و کم‌کم فراموش می‌شد[1].

بیش از این به‌تاریخ نمی‌پردازیم. بدین‌سان ترکی در زمان سلجوقیان به‌آذربایجان در-آمده و در هفتصد سال یا بیشتر کم‌کم بر آنجا چیره شده و زبان بومی را از میان برده که جز درگوشه‌ها وکنارها نشانی از آن باز نمانده.

اگرچه این تنها دربارهٔ آذربایجان نیست. آران نیز همین‌حال را دارد و آرانی، زبان آنجا که برادر آذری بوده، به‌همین‌سان از میان رفته و جز نشان کمی از آن درگوشه‌ها و کنارها باز-نمانده. زنجان و پیرامونهایش نیز به‌همین حال است و زبان آنجا به‌یکبار ناپدید شده. پیرامونهای همدان و قزوین نیز همین حال را دارد و ترکی در آنها رواج گرفته. لیکن چون ما سخن از آذربایجان می‌رانیم، تنها به‌آنجا پرداخته‌ایم.

هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران، در زمان صفویان، به‌بالاترین پایگاه خود رسید؛ و چون ایشان سپری شدند، پیشرفت ترکی نیز باز ایستاد و سپس رو به‌پسرفت نهاد، به‌ویژه پس از آغاز مشروطه و پیدایش شور میهن‌خواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه‌ها و دبستانها، که همهٔ اینها ترکی را باز پس می‌برد و از میدان آن می‌کاهد.

در این باره خود آذربایجان پیشگام است و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجانیان برگردانیدن فارسی به‌آنجا بوده و همیشه در برابر نگارشهای روزنامه‌های استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند و با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنیهایی که به‌ترکی توان فهمانید این زبان به‌فهمانیدن آنها توانا نیست[2]، و از هرباره بریك

۱— محمد هبله رودی در «مجمع‌الامثال»، که به‌سال ۱۰۴۹ ه.ق. گردآورده و به‌کوشش دکتر صادق کیا به‌چاپ رسیده است، دربارهٔ مثل شمارهٔ ۱۹۱۸، که به‌زبان آذری است، می‌نویسد: «گویند تبریزیی را به‌علت گناهی می‌بردند که از گلو بکشند، شخصی به‌او رسیده ترحم نمود و گفت: خلاصی این مرد به‌چه مبلغ ممکن است. گفتند به‌فلان مبلغ. آن شخص جوانمردی نموده مبلغ را حاضر ساخت. تبریزی آن مبلغ را در خونبهای خود حقیر دانسته به‌زبان خود گفت: 'ورم‌کش مگر خروس بچه می‌خرد!'».— گردآورنده.

۲— در ترکی آذربایجان گذشته (ماضی) بر چهارده‌گونه و اکنون (مضارع) بر چهارگونه است ولی در فارسی کنونی گذشته بیش از چهار گونه و اکنون بیش از یك‌گونه ندارد و این نمونهٔ رسایی آن و نارسایی این می‌باشد. لیکن ما این نارسایی را از فارسی برداشته‌ایم وکنون در فارسی نیز سیزده‌گونه گذشته و سه‌گونه اکنون به‌کار می‌بریم.

آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند، با اینهمه درآذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندانها از سالها روان است.

گفتار سوم
چند سخن در پیرامون آذری

زبان شمال و زبان جنوبــ باید دانست که زبانی که ما امروز سخن می‌گوییم وآن را فارسی و یا ایرانی می‌نامیم، همان زبان است که چهار هزار سال پیش از این ایران یا، مردم ایر، در میهن باستان خود «ایران ویج» سخن می‌گفته‌اند، و چون ازآنجاکوچیده و بـه‌پشتهٔ ایران‌آمده‌اند،آن را همراه‌آورده‌اند. چیزی‌که هست،گذشت زمان و پیشامدها در زبان‌کارگر افتد و این است هیچ زبانی همیشه به‌یك حال نماند و هر زمان رنگ دیگری به‌خودگیرد. زبان ما نیز در این چهار هزارسال چون با پیشامدهای بزرگی برخورد کرده، این است هرزمان به‌رنگ دیگری افتاده، و اگر یکی این رشته را دنبال‌کند و چنین خواهدکه تاریخی برای این زبان، ازآغازآن تا این زمان، بنگارد شاید بتواند یك‌کتاب بزرگ هزار صفحه‌ای پدیدآورد.

ماگذشته از چیزهای دیگری، نمونه‌هایی از این زبان، از زمانهای‌گوناگون، در دست می‌داریم: نخست اوستاکه بازمانده از سه هزار سال‌پیش است. سپس نوشته‌های سنگی بیستون و عباس‌آباد و مانند اینها،که چندصد سال دیرتر از اوستا و بازمانده از زمان هخامنشیان است. سپس نوشته‌های سنگی بازمانده ازآخرهای اشکانیان و نوشته‌های سنگی و سکه‌ها، بازمانده ازآغازهای ساسانیان،که دیگر دیرتر می‌باشد. سپس چون به‌آخرهای ساسانیان می‌رسیم،کتابها ازآن زمان بازمانده. پس ازآن نیز بسیار روشن می‌باشد.

ما اگراین نمونه‌ها را پهلوی هم‌گذارده و بایکدیگر بسنجیم، پیداست‌که همگی یك زبان است ولی هرزمان جداییهای دیگری پیداکرده. ما چون می‌گوییم زبان اوستا یا زبان هخامنشی یا زبان پهلوی یا زبان‌فارسی اینها نامهای یك زبان است‌که چون به‌رنگهای‌گوناگون افتاده این نامهای‌گوناگون را پیداکرده. این فهرستی از تاریخ زبان است.

لیکن دراینجا چیزهای دیگری هم هست‌که باید از دیده دور نداشت: یکی اینکه ایران، یا مردم ایر،که از «ایران ویج» به‌اینجا درآمده‌اند، تیره‌های‌گوناگون بوده‌اند و ما نامهای سه تیرهٔ بزرگ را از ایشان،که ماد و فارس و پارت باشد، می‌شناسیم. مادان درشمال، و فارسان در جنوب، و پارتان در شرق، نشیمن‌گرفته بودند، و هرسه یکی پس از دیگری بنیاد پادشاهی در اینجا نهاده‌اند. پیداست‌که زبان اینان همه یکی بوده و پیداست‌که پاره‌ای جداییها درمیان بوده این چیزی‌است‌که ما از روی اندیشه در می‌یابیم. لیکن ما این را نیز دانسته‌ایم‌که میان مادان و فارسیان، یا بهترگوییم میان شمال وجنوب، از رهگذر پاره‌ای حرفها نیز جدایی بوده. بدین‌سان

آنچه در شمال بیشتر «ش» بوده در جنوب «س» می‌شده، چنانکه اکنون نیز آنچه در شمال «شمیران» و «شمیرم» هست در جنوب به‌جای آن «سمیران» و «سمیرم» می‌باشد: و ما می‌توانیم پنداشت که داستان رشته و ریسیدن و فرشته و فرستادن و نوشتن و می‌نویسم و مانند اینها، که فراوان است، از این راه پدید آمده. نیز آنچه در شمال «گ» بوده در جنوب «ج» می‌شده، چنانکه هنوز هم در شمال «گهرام دز» و در جنوب پاسخ ده آنها «جهرم» می‌باشد. نیز آنچه در شمال «ز» بوده در جنوب «د» می‌شده، چنانکه هنوز هم به‌جای «دانم» و «داماد»، که از زبان جنوب است، درشمال «زانم» (درکردی) و «زوما» (درسمنانی) گفته می‌شود. اینها چیزهایی است که ما یافته‌ایم و باشد که چیزهای دیگری نیز بوده.

از این روست که ما می‌دانیم اوستا به‌زبان شمال است. زیرا چون می‌سنجیم، نشانه‌های شمالی را درآن پدیدار می‌بینیم[1]. از آن سوی درکتابها نیز همیشه زردشت را از مردم شمال شمارده‌اند و بیشتر او را برخاسته از آذربایجان دانسته‌اند. از این رو می‌توان اوستا را نخستین نمونه از زبان آذربایجان پنداشت.

نیمزبانها چگونه پدید آمده؟- یك چیز دیگر که باید از دیده دور نداشت بودن نیمزبانهاست. زیرا ما امروز اگر نگاه کنیم، گذشته از زبان بزرگی که از آنِ همهٔ کشور است، نیمزبانهای دیگری، از سمنانی و گیلکی و مازندرانی و کردی و سرخه‌ای و شوشتری و بسیار مانند اینها، در این گوشه و آن گوشه سخن گفته می‌شود، و ما آنچه می‌دانیم این گونه نیمزبانها از نخست در ایران بوده و ما آنچه دربارهٔ پیدایش اینها می‌اندیشیم و باور می‌کنیم این است که چنانکه از تاریخ به‌دست می‌آید، پیش از آنکه مردم ایر به‌پشتهٔ ایران درآیند، تیره‌های پراکندهٔ بسیاری در اینجا نشیمن می‌داشتند که زبان و نژادشان گوناگون و زندگیشان از یکدیگر جدا می‌بوده: و پیداست که «ایران» چون به‌اینجا رسیده‌اند آنان را به‌یکبار نابود نساخته‌اند و اگر هم جنگی رو-داده و آن تیره‌ها زبون شده‌اند از میان نرفته‌اند، و بلکه با «ایران» زیسته و کم کم به‌آنان در-آمیخته‌اند، و این ناگزیر است که زبانهای آنان نشانیهایی از خود بازگذارده‌اند. بدین‌سان که فلان تیره، که مثلا در سمنان می‌نشسته و زبان جداگانه داشته‌اند، چون با «ایران» درآمیخته‌اند، زبانشان نیز با زبان «ایران» درآمیخته و نیمزبان سمنانی از آن پدید آمده. همچنان در گیلان و مازندران و دیگر جاها از آمیزش دو زبان، نیمزبان آنجا پدید آمده؛ این است ما چون اینها را می‌سنجیم در همگی ریشه و بنیاد یکی است ولی هرکدام درآمیخته‌های دیگری با خود می‌دارد و رنگ دیگری به‌خود گرفته.

۱ــ در این باره به‌سخن درازی نیاز هست که باید در جای دیگر جداگانه گفتگو کرد.

این را بامثالی می‌توان روشن گردانید: چنین انگارید شما ده ظرف را پراز آب می‌سازید و سپس به‌هرکـدام چیز دیگری در می‌آمیزید ــ به‌یکی گلاب و به‌دیگری زعفران، و به‌سومی عــرق بیدمشك و همچنان ــ اینهــا از یك سو جنسشان یکی است و از یك سو نیز جدایی در میانه‌شان هست، نیمزبانها نیز همین حال را می‌دارند و از چنین راهی پدید آمده‌اند. این است همهٔ آنهاشاخه‌های زبان ایران به‌شمارند، زیراگوهرهمهٔ آنها همان‌زبان «ایران»است که درهریکی با کلمه‌های بیگانهٔ دیگری‌آمیزش پیدا کرده و رنگ و شیوهٔ جـدای دیگری به‌خود گـرفته‌است.

دربارهٔ «آذری» هم می‌بایدگفت: زبان مادان است که پس‌از درآمدن ایشان به‌آذربایجان و این پیرامونها با زبان بومیان پیشین‌آذربایگان درآمیخته و رنگ و شیوهٔ دیگری پیداکـرده. می‌خواهیم بگوییم: این پدیده از زبان مادان است و خودآن نیست، و از این روست که ما آن را «نیمزبان» می‌خوانیم. کسانی خواهندگفت: پس زبـان مادان چه شده؟! می‌گـوییم آن، چون زبـان همهٔ مادان بوده، همیشه میان ایشان روان بوده است، به‌ویژه در زمان پادشاهی مادان کـه بی‌گمان همهٔ کارهای کشورداری باآن زبان پیش می‌رفته. سپس نیز در زمان هخامنشیان، اگرچه پادشاهی در دست فارسان وکارهای‌کشوری با زبان این تیره انجام می‌یافته (و نوشتهٔ بیستون نمونهٔ‌آن زبان می‌باشد)، ولی چنانکه‌گفته‌ایم فارسان با مادان زبانشان یکی بوده است وبه‌هرحال زبان مادان جای خود را می‌داشته است. همچنین درزمان اشکانیان و ساسانیان، که ما زبان آن زمانها را به‌نام پهلوی می‌خوانیم، این نام زبانهای شمال و جنوب را نیز در برمی‌دارد.

ما این راگذشته ازآنکه به‌اندیشه در می‌یابیم، دلیل نیز از بـرای‌آن در دست می‌داریم. زیرا از نوشته‌هایی که با خط پهلوی از زمان ساسانیان وآغاز اسلام بازمانده بوده و از چندگاه پیش شرقشناسان اروپایی و برخی دیگرآنها را به‌دست‌آورده و به‌نام‌کتابهـای پهلوی بـه چاپ رسانیده‌اند، دونوشته‌ای است یکی به‌نام ایاتکار زریران (یادگار زریران) ودیگری به‌نام درخت‌آسوریك (درخت سوری)، وآنچه نگارنده جسته و دریافته‌ام این دونوشته درآذربایجان نوشته شده، و این است از رهگذر زبان با دیگرکتابهای پهلوی جدایی در میان است و ما در آنهاکلمه‌هایی می‌بینیم که جز در «آذری» و یا درآذربایجان پیدا نمی‌شود[1]. از این‌رو ما آنها را پس از اوستا نمونهٔ دوم از زبان آذربایجان می‌شناسیم[2]، و از اینجا پیداست کـه در زمـان ساسانیان، گذشته ازآذری ــ که بی‌گمان درآن زمان نیز می‌بوده ــ زبان دیگری‌آذربایجان را۔ یا بهترگوییم: همهٔ سرزمین مادان را ــ بوده که بیشتر در نوشتن به‌کار می‌رفته است، و هنوز تا

۱ــ در ترکی آذربایجان دستهٔ انبوهی ازکلمه‌های فارسی به‌کار می‌رود چنانکه خواهیم‌آورد، و اینها بازمانده از «آذری» است. ۲ــ از این دو دفتر به سخن دراز نیاز هست‌که می‌باید جداگانه از آنها گفتگوکرد و آن‌کلمه‌ها را که می‌گوییم جز در «آذری» یا در آذربایجان یافته نمی‌شود نشان داد.

آن زمان جدایی میانهٔ شمال و جنوب به‌حال خود برده. پس از آن در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی می‌بینیم که با آنکه جغرافی‌نگاران عرب «آذری» را زبان آذربایجان می‌نمایند و برخی از ایشان این را هم می‌نگارند که زبانی است ویژهٔ خودشان و دیگران آن را نتوانند فهمید، با این حال قطران و شاعران دیگر را می‌بینیم که با فارسی یا زبان همگانی آنجا شعر سروده‌اند.

جدایی شمال و جنوب چگونه از میان می‌رود؟ ــ این خود نکته‌ای است که چون نوشتن و خواندن در میان یك توده رواج گرفت، زبان ایشان یکسان و یك روگردد و کمتر جدایی میان این‌گوشه و آن‌گوشه از رهگذر زبان بازماند. از این روست که ما می‌بینیم پس از اسلام دیگر جدایی میانهٔ شمال و جنوب ایران در زبان همگانی نمانده و شعرهای قطران و دیگران را، که گفتیم در آذربایجان سروده‌اند، با شعرهای خراسان و فارس در زبان نزدیك به‌هم می‌یابیم. اگرچه شاعران بیشتر درشیوهٔ سخن پیروی ازیکدیگر می‌کرده‌اند و بیشتر ازاین‌روست که از رهگذر زبان به‌هم نزدیك بوده‌اند، چیزی که هست این باگفتهٔ ما ناسازگار نیست وهمین پیروی از یکدیگر، چه در شعر سرودن و چه درکتاب نوشتن، بوده که زبان را یکسان و یکرو گردانیده.

می‌توان‌گفت که این یکرویی در زبان همگانی از زمان ساسانیان آغاز شده. زیرا از زمان ایشان بوده که خواندن ونوشتن به‌رواج افزوده ومیانهٔ این‌گوشه وآن‌گوشهٔ کشور پیوستگی پیدا شده است؛ و چون پادشاهان ساسانی از تیرهٔ فارس می‌بودند و در دربار زبان فارسی به کار می‌رفت، می‌توان‌گفت که آن زبان چیره‌تر درآمده و درآمیزشی که میانهٔ زبانهای شمال و جنوب و دیگرجاها پیداشده چیرگی آن را بوده است. «زبان دری» که می‌گویند، باشدکه همین بوده که چون در دربار سخن رانده می‌شده به‌نام آنجا «دری» خوانده شده.

به‌هرحال در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی، که ما نمونه‌ها از زبان فارسی از آن زمانها در دست می‌داریم، جدایی راکه‌گفتیم میان شمال و جنوب می‌بوده از میان رفته می‌یابیم؛ و چنانکه‌گفتیم می‌توان پنداشت که دوگونگیهایی که در بسیاری از کارها (فعلها)ی زبان فارسی در میان می‌باشد، چنانکه از «نوشتن» می‌نویسم و بنویس، و از «رشتن» می‌ریسم و بریس، و از «افروختن» می‌افروزم و بیفروز، و از «سوختن» می‌سوزم و بسوز، و از «دیدن» می‌بینم وبیبن می‌آید، ودر برخی ریشه‌ها درهمه‌جا دوگونگی پیداست ــ چنانکه «خفتن» و«خوابیدن»، و «شنیدن» و «شنفتن»، و بسیار دیگر ــ اینها باز مانده از همان جداییهای شمال و جنوب است. نمی‌گوییم: بی‌گمان چنین است. می‌گوییم: توان پنداشت که چنین است.

نگهداری آذربایجان زبان همگانی را ــ داستان ازمیان رفتن آذری وچیرگی ترکی را

به‌آذربایجان که نگاشتیم این را هم باید گفت که زبان همگانی همیشه درآذربایجان بوده است وکنون نیز هست. در زمان صفویان کــه گفتیم ترکی‌زبان درباری‌گردیده وگذشته از آذربایجان در دیگرگوشه‌های ایران رواج یافت در همان زمان چه درآذربایجان و چه در دیگر جاها زبان نگارش جز فارسی نبوده است و این از شگفتیهاست که آذربایجانیان باآنکه از قرنها زبانشان فــرکی‌گــردیده بوده همیشه در نوشتن فارسی را به‌کــار می‌بردند. نه تنها در کتاب‌نویسی و چامه سرایی، در نامه نوشتن به‌یکدیگر هم جزآن را به‌کار نمی‌بردند وکنون نیز نمی‌برند.

چنانکه‌گفتیم فــارسی‌آنان راسخت است، با اینهمه هیچگاه‌آن را رها نکرده‌اند. اگــر آذری از میان رفته این زبان همیشه در میان بوده و هست. اگرچه‌گاهی درآذربایجان کتابها به ترکی‌نوشته‌شده وبرخی شاعران‌شعرها سروده‌اند، لیکن‌اینها بسیارکم وجزاز روی هوس‌نبوده‌است. پس از مشروطه نیز کسانی هوس‌کــردند روزنامه‌هایی به‌ترکی درآذربایجان بنویسند و چنین می‌گفتند که زبان مادرزادی بیشترکارگر افتد تا زبان دیگری، کسانی برآن شدند کــه در دبستانها نیز تا دو سه سال‌آموختن با زبان ترکی باشد و از رنجی‌که شاگردان درآذربایجان از رهگذر زبان می‌کشند کاسته شود؛ لیکن هیچیك از اینها پیش نرفت وآذربایجانیان دست از فارسی نکشیدند، وکوششهایی که درهمان هنگام، عثمانیان و قفقازیان درکشیدن‌آذربایجان بــه سوی خود به‌کــار می‌بــردند نتیجهٔ وارونه داد و چنانکــه‌گفتیم آذربایجانیان همیشه به‌رواج فارسی درمیان خاندانها می‌کوشند و در این راه پیشگام می‌باشند.

معروف و مجهول درآذربایجان ــ این هم می‌باید گفت‌که در زبان کنونی‌آذربایجان کلمه‌های بس فراوانی از فارسی به‌کار می‌رود، و اینها بی‌گمان بازمانده از «آذری» می‌باشد. همیشه یك زبانی چون در برابر دیگری زبون‌گردید و خواست ازمیان برود، یك رشته ازکلمه‌های خود را درآن زبان به‌یادگارگذارد. آذری نیز این‌کار راکرده. دلیل‌آنکه اینها از «آذری» بازمانده و از فارسی‌گرفته نشده‌آن است‌که برخی ازآن‌کلمه‌ها در فارسی نیست[1]. وآنگاه در همهٔ‌آنها واو ویاء معروف ومجهول‌جداگرفته می‌شود[2]. چنانکه درکلمه‌های دوست، شور،کور، گور،زور، دول‌وبیل،دیو، میشه، پیشه، شیر(درنده)، واو و یاء مجهول؛ ودرکلمه‌های‌پول،خروش و شیر (خوردنی)، فیل، تیر، پیر، معروف‌آورده شود. در حالی‌که در فارسی همگانی به‌یکبار جدایی میانهٔ معروف و مجهول از میان برخاسته است و فارسیزبانان نه‌تنها جدایی میانهٔ آنهـا

۱ــ نمونه‌هایی از این کلمه‌ها در دوبیتیهای شیخ صفی دیده خواهد شد. ۲ــ آوازهای o و e کــه در زبانهای اروپایی هست در زبان ایران نیز بوده. بدین‌سان که واو گاهی آواز ou می‌داده وگاهی آواز o، نیز یاء گاهی به جای i می‌آمده و گاهی بجای e و در فرهنگها برای جدایی‌آن نخستین را معروف واین دومی را مجهول‌می‌نامیده‌اند.مثلا می‌گفته‌اند «شیربا یاء معروف» (Chir)، «شیربایاء مجهول»(Cher) همچنین در واو. کنون اینها به‌یکبار از میان رفته است وکمترکسی معنی درست آن جمله‌های فرهنگها را می‌داند.

نگذارند بلکه معنی معروف و مجهول را نشناسند و اگر در فرهنگها ببینند درمانند.

آذری درکجاها بازمانده؟ــ چنانکه درگفتگو از رواج ترکی فهماندیم، آذری به‌یکبار ازآذربایجان ناپدید نگشته است و هنوز در چندجا میان خود بومیان سخن گفته می‌شود وآنچه ما می‌دانیم یکی از آنجاها هرزند وگلین‌قیه (از پیرامونهای مرند)، و دیگری زنـوز، و سوم حسنو (در قره داغ)، و چهارم خلخال است. چنانکه شنیده‌ایم در لیقوان وآن پیرامونها نیز تا شصت و هفتاد سال پیش‌آن را می‌شاخته‌اند و در پاره‌ای خاندانها گفتگو می‌شده ولـی سپس ناپدیدگردیده. از اینجا می‌توان فهمیدکه در جاهای دیگری‌که تاکنون بازمانده نیز روی بـه نابودی می‌دارد و باشدکه پس از صد سال و دویست سال دیگر نشانی ازآن هیچ دیده نشود. دو تن ازآشنایان از زبانهای خلخال و هرزند و گلین‌قیه نمونه‌هایی برای ما فـرستاده‌اند[۱]، و آنچه ازاینها پیداست زبان خلخال بسیار جداست. این بیگمان است‌که «آذری» هنگامی‌که در آذربایجان رواج می‌داشته و زبان‌آنجا بـوده در هـرشهری رنگ دیگری داشته است وکم و بیش از یکدیگر جدا بوده. زیرا چنانکه‌گفتیم، زبانی‌که تنها برای سخن‌گفتن باشد و درنوشتن بـه‌کار نـرود زود شاخه شاخه‌گـردد و هرشاخه رویهٔ دیگری به‌خودگیرد. نمونه‌هایی کـه از «آذری» از زمانهای پیشین بازمانده و ماآنها را خواهیم‌آورد نیز می‌رساندکه «آذری» به هر شهری به‌گونهٔ دیگری سخن گفته می‌شده است. چیزی‌که هست ما این را هم‌می‌دانیم‌که دوری آنها ازیکدیگر چندان نبوده‌که مردم‌آن شهر زبان این شهررا نفهمند یـا به‌سختی فهمند. ولی جدایی زبان خلخال وزبان هرزند را بیش ازآن اندازه می‌یابیم و چون دراین باره هیچ‌آگاهی نمی‌داریم وبه‌اندیشه چیزی نمی‌یابیم به‌گفتگو ازآن نمی‌پردازیم.

نتیجهٔ این‌گفتارآنکه «آذری» یکی از نیمزبانهای بزرگ و ریشه‌داری همچون‌کردی و مازندرانی و تالشی وگیلانی و مانند اینها بوده و در سراسرآذربایجان سخن‌گفته می‌شده، وآن جز شاخه‌ای از زبان ایران نبوده، وآنچه ما می‌دانیم این نیمزبانها در باستان زمانها در ایران پیدا شده و همیشه در پشت سر زبان همگانی جایگاهی داشته است.

گفتار چهارم
نمونه‌هایی‌که از آذری در دست است

نمونه‌های پراکنده.ــ چنانکه بازنمودیم، «آذری» زبان‌گفتن بوده وهمیشه درپیش روی او زبان همگانی روان، و برای نوشتن جز این یکی را به‌کار نمی‌برده‌اند. از این رو نوشته‌ای به «آذری» در دست نبوده و یا اگربوده از میان رفته. لیکن ما از جستجو نمونه‌هایی را ازآن

۱ــ آقای ناصر روایی نمونه‌هایی اززبان خلخال وآقای سید صادق سعید نمونه‌هایی از زبان هرزند فرستاده‌اند.

در پراکنده و بیوسته به‌دست‌آورده‌ایم و می‌خواهیم آنها را در اینجا بیاوریم و آنچه می‌دانیم دربارهٔ هریکی بنگاریم. نخست به‌نمونه‌های پراکنده می‌پردازیم:

۱ ــ حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب در سخن راندن از شهر اورمی می‌گوید: «از میوه‌هایش انگور خلوقی وامرود پیغمبری وآلوی زرد به‌غایت خوب است و بدین‌سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابندگویند انگور خلوقی بچه در سبد اندرین یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده[۱]».

می‌توان پنداشت که کلمه «بچه» دراین جمله غلط رونویسی است، ودرست آن کلمهٔ «بی» بوده که در لری و برخی نیمزبانهای دیگر به‌معنی «است» می‌آید و ما در دوبیتیهای شیخ‌صفی نیزآن را به‌معنی «است» خواهیم دید. «در» با زبر دال گویا سبك شدهٔ «دریده» و خود صفت کلمهٔ سبد باشد. «اندرین» دیگر شدهٔ «اندرون» است.

این شگفت که شرقشناس انگلیسی، لسترنج، که مقالهٔسوم نزهةالقلوب با راهبری‌اوچاپ‌یافته این‌جمله را ترکی پنداشته و درکنارهٔ آن‌کتاب به‌انگلیسی چنین نوشته: «معنی جمله روشن است ولی درست کلمه‌ها را در ترکی باستان‌آذربایجان نتوان پیداکرد زیرا با زبان امروزی جدایی بسیار دارد.» این لغزش لسترنج ازآنجاست که همچون دیگران زبان‌آذربایجان را از باستان زمان جز ترکی نمی‌شناخته است وگمان زبان دیگری به‌آنجا نمی‌برده و چون این جمله را با ترکی نزدیك ندیده، چنین پنداشته که ترکی پیشین‌آذربایجان با ترکی امروزی آن بسیار دور ازهم می‌باشد که خود این پندار بیهودهٔ دیگری است زیرا از زمان مستوفی بیش از شش سده نگذشته و این نشدنی است که در ششصد سال یك زبان چندان دیگر شود که درخور فهمیدن نباشد. بی‌گمان آنچه درگمراهی لسترنج کارگر افتاده کلمهٔ «در» بوده که ماگفتیم با زبر دال و سبك شدهٔ «دریده» است. ولی او با پیش دال گرفته که در ترکی به‌جای «است» است و بسیار فراوان به‌کار رود.

۲ــ ابن‌بزاز درصفوةالصفا در میان داستانی چنین می‌نویسد: «شیخ صدرالدین، خلدالله برکته، فرمود: از شیخ (شیخ صفی‌الدین پدرش) سؤال‌کردم وقتی که به‌حضرت شیخ زاهد رسیدی ازدل‌خبرداشتی؟ شیخ، قدس‌سره. فرمود، به‌زبان اردبیلی:کار بماندهکار تمام‌بری ــ یعنی ای خانه‌آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد وامانده[۲] بوده.» از این جمله‌ها پیداست که، چنانکه گفتیم، میانهٔ شهرها درآذری جدایی بوده و زبان اردبیلی رویه‌ای ویژهٔ خود داشته است.

این جمله بخش واپسین‌آن (کار تمام بری) روشن است و «بری»گویا رویهٔ‌آذری «بودی» است. زیرا خواهیم دیدکه درآذری دالها راء می‌شده؛ ولی بخش پیشین جمله اندکی

۱ــ مقالهٔ سوم نزهةالقلوب، چاپ‌گیب ص ۸۵. ۲ــ صفوةالصفا، نسخهٔچاپی، ص ۲۵.

تاریك است. اگرچه «کت» یا «کد» به‌معنی خانه در فارسی شناخته می‌باشد و ما که داستان عوض شدن دال را به‌راو در «آذری» می‌شناسیم بودن «کار» به‌معنی خانه چندان دور نیست. لیکن با اینهمه روی‌هم‌رفته کلمه‌ها تاریك می‌باشد.

۳ــ هم ابن‌بزاز می‌نویسد: «ادام‌الله برکته (صدرالدین) گفت که باری شیخ دراین مقام، که اکنون مرقد مطهر است، نشسته بود و به‌کلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته؛ ناگاه علیشاه جوشکابی درآمد که از اکابر دنیاداران ابناء زمان بود، و پادشاه ابوسعید او راپدر خویش خواندی، و شیخ اعزاز فرمود وقیام نمود. علیشاه چون درآمد، گستاخوار شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش به زبان تبریزی گوحریفرژاته یعنی سخن به‌صرف بگو حریفت رسید. دراین‌گفتن دست بر کتف مبارك شیخ زد، شیخ را غیرت سر بر کرد[1]...»

آن نمونه‌ای از زبان اردبیل بود و این نمونه‌ای از زبان تبریز می‌باشد. نکته‌ای که در این جمله هست آن است که به‌جای «ت» دوم کس (یا شنونده)، «ر» آورده. روشنتر گویم: به‌جای «حریفت» «حریفر» گفته وما مانند این را دردوبیتیهای شیخ‌صفی نیزخواهیم‌دید. «د» را که به«ر» عوض می‌کرده‌اند، گویا در برخی جاها «ت» نیز عوض می‌شده، و این از نزدیکی است که میانهٔ «د» و «ت» در زبان پیدا می‌شود. «ژاته» به‌معنی «آمد» مانندش را درزبان دیگری سراغ نمی‌داریم، جز اینکه درکردی به‌جای آمدن «هاتن» گفته شود.

۴ــ هموگوید: مولانا محیی‌الدین گفت روزی‌جماعت‌الارقیان به‌حضرت شیخ می‌آمدند وازآن میان پیره‌نوشیروان در راه با جماعت‌الارقیان گفت: «امسال زحمت بسیار کشیده‌ام ازبرای نان خریدن.» ومحمود الارقی، گفت که «از دیهٔ آلارق برخیزیم و به‌عرضستان برویم.»ــ که دهی است در صفح کوه سبلان. چون به‌بندگی شیخ، قدس سره، رسیدند روی با پیره‌نوشیروان کرد، گفت: «پیره‌نوشیروان، سی سال حق‌ــ تعالی‌ــ نان داد شکرنکردیم یك سال که کمتر داد شکایت کنیم؟!» آنگاه رو با محمود کرد، گفت که «شروه مرزوان بهمرز خود (بی)[2]» این‌هردو که ایشان در راه اندیشیده بودند، گفت[3].

در این جمله تنها کلمهٔ «شروه» ناروشن می‌باشد و باشد که به‌معنی شکوه و ارجمندی است. به‌هرحال گویا جمله به‌جای مثل به‌کار می‌رفته.

اینهاست آنچه ازآذری، از زمانهای پیشین، به‌پراکنده نمونه در دست است.

نمونه‌های پیوستهــ امانمونه‌های پیوسته چند دوبیتی راکه ازاینجا وآنجا به‌دست‌آمده

۱ــ صفوة‌الصفا، نسخهٔ‌چاپی، ص ۱۵۷. ۲ــ در نسخهٔ خطی کهنه‌ای به‌جای مرزوان «مــرزوانان» است و کلمهٔ «بی» که در نسخهٔ چاپی نیست ما از روی‌آن نسخهٔ خطی افزودیم. ۳ــ نسخهٔ چاپی صفوة‌الصفا، ص ۲۲۰.

می‌نگاریم وسپس دوبیتیهای شیخ‌صفی را جداگانه خواهیم نگاشت.

۱ــ ابن‌بزاز می‌نویسد: حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت‌کرد که نوبتی مولانا شمس‌الدین برنیقی را با شیخ ــ قدس سره ــ دغدغهٔ نفاق در خاطر مختلج شد. ناگاه وی را مرض دماغی طاری شد و سر به‌صرع‌کشید و در دماغ خلل درآمد. از دیه به‌خانهٔ ما درآمد و تضرع‌کرد و زاری‌آغازکرد که «ازبرای خدا، می‌دانم‌که مرا این زحمت وخلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است.» من برخاستم و به‌حضرت شیخ رفتم وصورت حال بگفتم شیخ فرمود: «من تنها در زاویه می‌نشینم، برو او را بیار.» بیامدم و او را برداشتم و به‌حضرت شیخ می‌رفتم. در راه،کودکان را دیدکه به‌لعب وکعب‌بازی مشغول بودند، از غایت اختلال دماغ دشنام به‌قذف به‌کودکان می‌داد. چون به‌حضرت شیخ رسیدیم، شیخ در زاویهٔ قدیم نشسته‌بود. مولانا درآمد و سر برهنه‌کرد و بوسه بردست شیخ داد و بنشست و شیخ بخواند و انشد:

هرکه بالایوان دوست اکیری هارا واسان بروران او ریری
من چو مالایـوان زره بـاوو خوینم‌زاییرکوروراوزاکیری[1]

مولانا شمس‌الدین بشنید باز برخاست بیامد و سردر قدم شیخ نهاد و در حال،آن مرض از او زایل شد...[2]

این دو بیتی اگر هم ساختهٔ خود شیخ‌صفی نبوده، چنین پیداست‌که جز به‌زبان «آذری» نیست. ولی ازمعنای‌آن چیزی فهمیده نشد جز اینکه «بالایوان» یا «مالایوان»که ازخود داستان بمعنی دیوانگان فهمیده می‌شود اگـر «با» یـا «ما» از ریشهٔ‌کلمه نباشد «لایو» را می‌تـوانیم پنداشت‌که همان‌کلمهٔ «لیوه» است‌که در شوشتری و بختیاری به‌معنی دیوانه و درآذربایجان به معنی درمانده و ناشایست به‌کار می‌آید.

۲ ــ هم ابن بزاز می‌نویسد: پیره عبدالکریم خلخالی از پدر خـود، معروف به‌چنگی، روایت‌کردکه ارگفت نوبتی با مولانا محمد اسماعیلان، خطیب خلخالی، متوجه حضرت شیخ شدیم، من درراه این دوبیتی بخواندم و انشد:

هرکه اورامنه به نام بخوند شو و رو بسته داری کامروبند
کاریا می‌رسی جهنامه‌داران خداوند بنده بی‌بنده خداوند[3]

۱ــ در نسخهٔ خطی چنین است.

هـــرکه مالایوان بدوست اکیری هاروناسان بروز او ریری
مـــن چون مالایوان زره بـــارو خونیم‌زاییرکورورا ویزاکیری

۲ــ صفوةالصفا، نسخهٔ چاپی، ص ۱۳۵.

۳ــ در نسخهٔ خطی چنین می‌نویسد:

هرکه اورامنه به‌نام بخواند شود روبسته داری‌کامـــروبند
کاریا میرسی جهنامه‌داران خداوند بنده بی‌بنده خداوند

ولی پیداست‌که‌آنچه ما از نسخهٔ چاپی‌آوردیم درستتر می‌باشد.

خطیب محمد گفت: «این معنی روانیست و نتوان گفتن.» چون به‌حضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم، اولین سخن که شیخ آغاز کرد فرمود: «پیره چنگی چون خواندی در راه که می‌آمدی خداوند بنده بی‌بنده خداوند.» چون این سخن بشنیدم، حیرتی به‌من فرود آمد و خطیب محمد نعره‌زد و بیخود افتاد...[1]

در این دو بیتی تنها معنی لنگهٔ بازپسین روشن است. از کلمه‌های آن سه لنگه هم «شو و رو» شب و روز می‌باشد. در برهان می‌نویسد: «اورامن نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن به‌زبان پهلوی باشد.» اگر «اورامنه» در لنگهٔ نخست یك کلمه باشد می‌توان گفت که به‌همین معنی است.

۳ـ همو می‌نویسد: خواجه آغا گوید عورتی بود بانو نام طالبه‌کار کرده باغبانی کردی. روزی آتش شوقش زبانه کشید ودر خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد نمی‌آورد. زبان بگشاد و این پهلوی انشاد کرد[2]:

دیره کین سر به‌سودای ته کیجی — دیره کین چش چو خونین اسره ریجی
دیرد سر باستانه اج ته دارم — خود نواجی کو وربختی چو کیجی[3]

پس از آن پسرش بیامد و پاره سبزی و تره جهت حوایج زاویه بیاورد. شیخ ـ قدس سره ـ به‌او فرمود: «با مادرت بگو که می‌خواهی که ما ترا یادآریم! تره و سبزی بی‌وزن می‌فروشی، منت چون یادآرم.[4]»

از فرستادن سبزی و تره پیداست که این درویش بانو در شهر اردبیل یا در پیرامونهای آن باغبانی می‌کرده و این دوبیتی چه از خود او و چه از دیگری است جز به‌زبان «آذری» نیست. اما معنی دوبیتی: در سه لنگهٔ نخست تنها کلمهٔ «دیره» نا روشن است و ما اگر آن را کنار نهیم معنی آنها این است:

«که این سر باسودای توگیج است» و «که این چشم اشك خونین می‌ریزد[5]» و «سر به آستانهٔ تو می‌دارم». «اسر» (بروزن اسب) درکردی، و «ارس» در شوشتری نیز به‌معنی اشك

۱ـ صفوة الصفا، نسخهٔ چاپی، ص ۱۹۱.

۲ـ درنسخهٔ خطی می‌نویسد: «انشاءکرد». درعربی میانهٔ «انشد» و «انشأ» جدایی می‌گذاردند. آن یکی را در جایی می‌گفتند که کسی شعر دیگری را می‌خواند و این یکی را درجایی که شعری را در همان هنگام می‌ساخت و می‌خواند. در فارسی نیز همان جدایی را به‌دیده می‌گرفته‌اند.

۳ـ در نسخهٔ خطی چنین است:

دیره کین سر به‌سودای توکیجی — دیره کین چشم خونین ارسه ریجی
دیره کین سر به‌استان تو دارم — تو نواجی که این وربجت(؟) چو کیجی

آقای محمد ملك‌نژاد یادآوری می‌کند که «دیره» سبك شدهٔ کلمهٔ «دیراست» یا «دیری است» می‌باشد که ما درفارسی به‌کار می‌بریم، چنانکه می‌گوییم: «دیری است که من شما را دوست دارم.» و «دیره» به‌همین معنی در نیمزبان دماوندی نیز به‌کار می‌رود. این یادآوری است که او می‌کند و چون ما آن را از هرباره پذیرفتنی می‌بینیم، در اینجا می‌نویسیم.

۴ـ صفوة الصفا، نسخهٔ چاپی، ص ۲۲۵.

۵ـ «چو» در اینجا نیز معنایش دانسته نیست.

چشم است[1]. در لنگهٔ چهارم نیز تنها کلمه «چوکیجی» ناروشن می‌باشد، به‌اینمعنی که «جو» در «آذری» به‌معنی «از برای» است ولی در اینجا معنی آن روشن نمی‌باشد. در این لنگه نیز اگر این را کنارگذاریم معنی بازمانده این است: «خود نمی‌گویی که بدبختی.. » «واجیدن» به‌معنی گفتن است ودر دوبیتیهای شیخ صفی ودیگرجاها نیز آن را خواهیم دید «وور بخت» دیگر شدهٔ بدبخت می‌باشد.

دوبیتیهای شیخ صفی‌الدین ــ شیخ‌حسین نامی، از نوادگان شیخ‌زاهدگیلانی، درکتاب سلسلةالنسب صفویه که درزمان شاه‌سلیمان صفوی نوشته[2] پاره شعرهای فارسی و یازده دوبیتی به نام شیخ صفی‌الدین اردبیلی، بنیادگذار خاندان صفوی، می‌نویسد. این دوبیتیها بی‌گمان به‌زبان‌آذری است و ما همهٔ‌آنها را با شرحهایی که برای هریکی در آن‌کتاب است، خواهیم ــ آورد. ولی می‌باید نخست چند چیز را روشن‌گردانیم:

۱ ــ ابن‌بزاز در صفوةالصفا داستانی از گفتهٔ شیخ صدرالدین می‌آورد، بدین‌سان که شیخ صفی هنگامی از بغداد باز می‌گشت «توجه به‌راهی کرد و در آن راه محاربه با پادشاه ابوسعید و امیرچوپان بود، و مولانا عزالدین مراغه‌ای می‌گفت که انحراف صوب به‌صوب دیگر از این جاده ضرورت باشد، چون در راه حرب است و راه مخوف. شیخ فرمود: مولانا فکری مکن. (ع) نوبت چوپانیان آمد به‌سر.» سپس می‌نویسد: «غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست[3].»

پیداست که این‌گفته با شعرهایی که در سلسلةالنسب ودر دیگر جاها به‌نام شیخ صفی نوشته‌اند درست نیاید، و چون ابن‌بزاز نزدیکتر به‌زمان شیخ صفی بوده ما بایستی نوشتهٔ او را استوارترداریم. ولی ما چون‌آگاهیم‌که‌کتاب ابن‌بزاز به‌حال خود نمانده و شیخ‌صفی که سنتی بوده و سید نبوده و سپس نوادگان او سیدگردیده وکیش شیعی پذیرفته‌اند از این رو پیروان آن خاندان دست بسیار درکتاب ابن‌بزاز برده‌اند و هرچه را از آن که با سیدی و شیعیگری ناسازگار دیده‌اند به‌هم زده‌اند، از این‌رو توان پنداشت که جملهٔ «و غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست.» را هم به‌آن‌کتاب افزوده باشد. بدین‌سان که از شیخ‌صفی شعرهایی در میان می‌بوده که با سیدی یا شیعیگری نمی‌ساخته، برای دررکردن‌آنها از شیخ چنین‌چیزی نوشته‌اند. آنچه ما را به‌این پندار وامی‌دارد این است که شعر نگفتن شیخ‌صفی خود چیزی نبوده که ابن‌بزاز آن را به‌نگارش آورد. ازآن سوی می‌بینیم شیخ حسین کتاب ابن‌بزاز را دیده و بخش بسیاری از نوشته‌های خود را ازآن‌کتاب برداشته، با اینهمه‌آن شعرها را به‌نام

۱ــ راستی این است‌که «اسر» یا «ارس» با «اشك» یك‌کلمه است. نخست‌آن «ارشك» بوده، سپس به‌رویه‌های گوناگون افتاده.
۲ــ این‌کتاب درسال ۱۳۵۳ در چاپخانهٔ ایرانشهر برلن چاپ شده‌ــ گردآورنده.
۳ــ صفوةالصفا، نسخهٔ چاپی، ص ۲۴۱.

شیخ صفی آورده، و ما نمی‌دانیم چگونه آن جمله را ندیده است. نیز در یك جا از صفوة‌الصفا درمیان سرگذشتی از زبان شیخ‌صفی این لنگه را می‌آورد: «بخوان تا بشنوم تاچند ازاین‌فکر[1]» از هرباره که نگاه می‌کنیم آن جمله را بیجا می‌یابیم.

اگر هم دربارهٔ شعرهای دیگری که به‌نام شیخ‌صفی نوشته‌اند بگمان باشیم، دربارهٔ این دوبیتیها بیگمانیم. زیرا در اینها شاعر خود را صفی، وشیخ خود را شیخ زاهد می‌نامد، و چنین کسی جز شیخ‌صفی اردبیلی نتواند بود. کسانی می‌گویند: شاید اینها را یکی از شاگردان شیخ صفی به‌نام او ساخته. می‌گویم این بسیار دور است و ازآن سوی بـا خواست ماکه «آذری» بودن زبان دوبیتیهاست ناسازگار نیست. زیرا اگر کسی شعراز زبان شیخ‌صفی ساخته بیگمان با زبان او ساخته.

۲ ــ در سلسلة‌النسب ننوشته این دوبیتیها در چه زبـانی است. ولـی ما چنانکه‌گفتیم بیگمان‌آن رادر «آذری» می‌شناسیم. زیرا درجایی که بودن‌آنها از شیخ‌صفی دانسته شد بیگمان است که شیخ‌صفی آنها را جز به‌زبان خود نسروده. وآنگاه ما درآنها کلمه‌هایی می‌یابیم کـه در هیچ زبـان دیگری نیست ولـی اکنون نیز در آذربایجان به‌کار می‌رود، از «درده‌ژر» به‌معنی دردمند، و«کوشن» به‌معنی کشتزار، و «وریان» به‌معنی بند‌ِجوی. گذشته ازاین در دوبیتیها نیز به جای «ت» کس دوم همه‌جا «ر» آورده می‌شود و دیدیم که این نشان زبان «آذری» می‌باشد. از هرباره بیگمان اینها بازماندهٔ «آذری» است.

۳ــ بیشتری از ایـن دوبیتیها بروزن هزج محذوف است و این وزنی است که شعرهای نیمزبانی (یـا به‌گفتهٔ تذکره‌نویسان فهلویات) درآن سروده می‌شده، ولی در بـرخی در لنگهٔ دوم یا سوم به‌بحر مشاکل محذوف برگشته و لنگه‌های بازپسین را براین وزن می‌آورد. چنانکه در دوبیتی یکم:

صفیم صافیم‌گنجان نمایم	ــه‌دل درده‌ژرم تن بیدوایم
مفاعیلن مفـاعیلن فعولـن	مفـاعیلن مفاعیلن فعولـن
کس‌بهستی‌نبرده‌ره‌باویان	آز به‌نیستی چویاران‌خاکپایم
فاعلاتـن مفاعیلن فعولن	فـاعلاتـن مفاعیلن فعولـن

در بـرخی هم تنها یك مصرع را از بحر مشاکل محذوف می‌آورد، چنانکه در دوبیتی پنجم:

همان‌هوی همان‌هوی همان هوی
مفـاعیلن مفـاعیلن فعـولـن

۱ـ صفوة‌الصفا، نسخهٔ‌چاپی، ص ۲۳۱.

همان‌کوشن همان دشت همان‌کوی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

آز واجـُم اویان تنهاچومن بور
فاعلا تن مفاعیلن فعولن

به‌هر شهری شرم هی‌های هی‌هوی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

در این‌باره کــه در شعرهای نیمزبانی دو بحر را به‌هم درآمیختندی شمس‌الدین قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعارالعجم شرحی دراز نوشته و آن را به‌نام فهلویسرایان ری و زنگان و همدان‌آورده، ولی پیداست‌که درآذربایجان هم چنان بوده است.

۴ــ چنین پیداست که نویسندهٔ سلسلةالنسب این دوبیتیها را ازکتابی یا از جُنگی به‌دست‌آورده و نیز پیداست‌که شرحی‌که برای هردوبیتی در زیرآن می‌نویسدآن را نیز از همان کتاب یا جنگ‌آورده، نه اینکه خودش‌آن شرح را کرده باشد. زیرا بیگمان تا زمان شاه‌سلیمان زبان «آذری» فراموش شده و شیخ حسین خــود معنی این دوبیتیها را نمی‌فهمیده است و مــا چنین درمی‌یابیم که‌آن شرحها از خود شیخ‌صفی می‌باشد.

کنون به‌نگارش دوبیتیها می‌پردازیم وچون از سلسلةالنسب جز به‌نسخهٔ چاپی‌آن دسترس نمی‌داریم دوبیتیها را با غلطهایی‌کــه درآنهاست می‌آوریم وآنچه به‌اندیشهٔ ما می‌رسد درکنار صفحه می‌نگاریم:

در باب‌کسر نفس و فروتنی می‌فرماید[1]:

صفیم صافیم گنجان نمایـُم   به‌دل درده ژرم تن بیدوایـُم
کس‌به‌هستی نبرده‌ره به‌اویان   آزبه‌نیستی چویاران‌خاکپایـُم

شرح ــ یعنی صفیم که صاف دلم و دلیل و راه‌نمایندهٔ طالبانم به‌گنجهای اسرار حق، با وجود آنهمه به‌دل دردمند بیچاره‌ام زیرا که هیچ‌کس به‌عجب و پندار راه به‌عالم وحدت نبرده و من از بی‌تعینی و فروتنی خاك پای، درویشانم.

تبه[2] در دهژران از بـوجینم درد   رنده‌پاشان برم چون خاك جون[3]کرد[4]

۱ــ پیش از این عبارت می‌نویسد: «و طبع نظم داشت، چنانچه اشعار ذیل از فحوای (شیوه) حضرت شیخ است» معنی کلمهٔ «شیوه» راکه در چاپ افزوده‌اند ندانستیم ولی‌کلمهٔ «فحوای»گویا دیگرشدهٔ «فهلوی» باشد.
۲ــ گویا «بنه» است. (ظاهراً «بته» است‌که در نثر فارسی برابرآن «بتا» (= بهل، بگذار) به‌کار رفته؛ سعدی گوید:

بتاهلاك‌شود دوست‌درمحبت دوست   که زنده بودن اودرهلاك بودن اوست

ــ گردآورنده).   ۳ــ گویا «چون» است.   ۴ــ گرد.

مرك ژیریم به‌میان دردمندان بور[۱] ره به‌ادیان[۲] به‌همراهی شرم برد

شرح ـ از غایت محبت و احسان در باب دلجویی دردمندان می‌فرماید که بگذار تا درد همه دردمندان برجان حزین من باشد و خاك پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من درمیان دردمندان باشد که ایشان همراه من و رفیقان منند در معرفت حقایق عالم توحید.

در انبساط دل می‌فرماید:

موازش[۳] ازچه‌اویان مانده دوریشم از چو[۴]اویان خواصان پشت زوریشم
دهشم[۵] دوش با عرش و به‌کرسی سلطان شیخ زاهد چوکان کویشم[۶]

شرح ـ یعنی مگوید که من یك لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانایی و پشتگرمی من از خاصان عالم وحدت است. اینکه بگذاشته‌ام دوش به زیر عرش و کرسی یعنی به‌امداد حاملان آنها دوش داده‌ام و به آن شرف مشرف گشته‌ام، ازجهت آن است که گوی چوگان سلطان شیخ زاهدم یعنی دستپرور استادکامل ومطیع و فرمانبردار اویم.

شاهبازیشم جمله ماران بکشتیشم وفاداریشم بیوفایان بهشتیشم
قدرت زنجیریشم به‌دست استاد چخمقم آتشم دیکم نوشتیشم[۷]

شرح ـ شاهباز عالم وحدتم که همه ماران صفت ذمیمه را از وجود طالبان محو و ناچیز نمودم، وفاداریم[۸] که رسم بیوفایان را برانداختم و حبل‌المتین قدرت‌الهیم که مطیع و فرمانبردار استادکاملم که با وجود استیلای صفت جلال، که تقاضای آن صفت آتش سوزان است، به‌آب حلم و بردباری تسکین داده کسی را نیازردم.

همان هوی همان هوی همان هوی همان کوشن همان دشت همان کوی[۹]
آز واجم اویان تنها چو من بور به‌هر شهری شرم هی‌های و هی‌هوی

شرح ـ یعنی همان خدای است و همان خدای جل شأنه که یکتای بیهمتای است و منفرد در ذات و صفات، و دنیا که عبارت از عالم ناسوت است همان صحرا و همان دشت است؛ و

۱ـ از وزن پیداست که این لنگه درست نیست و حرف فزولی دارد. ۲ـ به‌اوریان. ۳ـ گویا بایستی به‌جای «ز» «ج» باشد. اینکه «ش» را نشان جمعی آورده آن نیز چیز بیگمانی نیست. ۴ـ گویا «چه» درست باشد که به‌معنی «از» می‌آید. ۵ـ گویا «بهشتم» درست باشد چنانکه در دوبیتی چهارم هم دیده می‌شود. ۶ـ گویا «گوییم» درست باشد. ۷ـ وزن این دو بیتی بهم خورده است و از چند بحر می‌آید و بیگمان غلط است. در لنگهٔ چهارم کلمه‌های «چخمقم» و «دیکم» بیگمان نادرست است.
۸ـ «وفادارم» درست است. ۹ـ از وزن پیداست که در این بیت در چند جا «و» افتاده.

خواهش دل من آن بود که محبت حق ــ جل شأنه ــ که محبوب حقیقی است مخصوص بــه‌من باشد، و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است.

در خطاب با شیخ زاهد می‌فرماید ــ قدس سره:

بشتو[1] بر آمریم حاجت روا بور　　　دلم زنده به‌نام مصطفی بــور
اهرا دو اربو بور دام بوپار سر　　　هردودستم به‌دامن مرتضی بور

شرح ــ یعنی چون به‌درگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه‌آوردم کل حاجتهای من همه روا شد، واز یمن توجه تودلم زنده به‌نام حضرت مصطفی شد؛ فرداکه روز محشراست از من که سؤال اعمال کنند؛ دست‌التجای من به‌دامن حضرت علی مرتضی ــ علیه‌التحیة والثنا ــ و آل مجتبای او باشد.

شیخه[2] شیخی که احسانش با همی نی[3]　　　تنم بوری عشقم آتش کمی نی
تمــام شام شیــراز از نــوریــریم　　　شیخم سر پهلوانی از خبر نی

شرح ــ شیخ مــن‌الحمدالله و المنه کــه شیخی است مکرمت و احسان او شامل طالبان است، و وجود من که مملو است ازشرار محبت و شعلهٔ عشق و ارادت در او هیچ کمی نیست؛ و تمام شام و شیراز در ظاهر و باطن در طلب استادکامل سیرنمودم وگرد گوشه‌نشینان برآمدم، شیخ من سرو سردار همهٔ مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خبر نبوده است.

ایضاً خطاب به‌استاد می‌کند:

بهمن جانی بــده از جانور بوم　　　به‌من نطقی بده تا دم‌آور بوم
به‌من گوش[4] بده آز[5] جش نوا[6] بوم　　　هر آنکه وانکه‌بواز آخبر[7] بوم

شرح ــ یعنی به‌من حیاتی بخش و دلم را به‌نور معرفت زنده‌گردان کــه عــدم و زوال پیرامون آن نگــردد، و شنوای[8] بخش که ندای عالم غیب از هواتف و الهامات بدان استماع‌نمایم؛ وگویایی کرامت کن تا مدام رم[9] از محبت توانم زد تا از جمله‌گفتنیها و شنیدنیها باخبر باشم.

ایضاً در تعریف استاد خود می‌فرماید:

دلرکوهی سر او دنده[10] نه بور　　　عشقر جویی کــه وریان بسته نه بور

۱ــ چنانکه وزن می‌رساند گویا «بتو» درست باشد. (در «بشتو» گمان نمی‌رود «ش» زاید باشد؛ قس: «بشش»= «به‌او» در محاوره ــ گردآورنده). ۲ــ گویا «شیخم» درست باشد. ۳ــ گویا «بی» درست باشد.
۴ــ «گوشی» درست است. ۵ــ «آز» درست است. ۶ــ گویا «بشنوا» باشد. ۷ــ گویا «باخبر» باشد. ۸ــ «شنوایی» درست است. ۹ــ «دم» درست است. ۱۰ــ گویا «دیده» باشد.

حلم[۱] باغ شریعت مانده[۲] زیران* روحر بازر[۳] به‌پرواز دنده[۴] نه بور

شرح ـ یعنی دل‌بلند همت تو مثل کوه بلندی است که ارتفاع آن بدیدار[۵] نیست، وعشق و الانهمت تو عین‌الحیات است که پیش او را نتوان بست؛ و حلم و بردباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است، وروح مقدس تومثل شهبازی است که نهایت سیران اورا نتوان دید، چون بال باهمال[۶] گشاید عرصه کونین را به‌یك طرفةالعین طی و سیر فرماید.

سخن اهل دلان در[۷] به‌گوشم دوکاتب نشته دائم به‌دوشم
سوگندم هرده بدل چو مردان بغیرازتو به‌جای[۸] جش نروشم*

شرح ـ یعنی کلام اهل دلان پند و نصیحت ایشان مثل دری است درگوش من همیشه مراقبت[۹] آنم، زیراکه کرام‌الکاتبین که نویسندگان اعمال بندگانند و همیشه حاضرند از خیر و شرآنچه بندد به‌قیدکتاب درمی‌آورند؛ و سوگند خورده‌ام از ته دل که همچون مردان چشم به مادون حق نیندازم.

اویانی‌بنده‌ایشم اویانی‌خوانشم ار[۱۰] ان بوری به‌براویانی رانشم
اویانی عشق شوری در دل من اننك زنده‌ایشم چه عشق نالشم[۱۱]

شرح ـ یعنی پروردهٔ عالم وحدتم و دائم ورد زبان من وصف حال عالم وحدت است،

۱ـ «حلمر» درست است. ۲ـ گویا دراینجا نیز«مانده» را به‌معنی‌آبادمی‌آورد ولی چون معنی «زیران» دانسته نیست نمی‌توان دربارهٔآن بیگمان بود. *گویا «نوتران» درست باشدکه به‌معنی معموراست درآن صورت معنی «مانده» چنانکه در شرح آمده «مثل» خواهد بود ـ گردآورنده. ۳ـ «بازی» درست است.
۴ـ گویا «دیده» باشد. ۵ـ «پدیدار» است. ۶ـ معنی درستی‌ندارد. ۷ـ گویا «دری»باشد.
۸ـ «به‌جایی» درست است. * دوزستن به‌معنی انداختن‌است،گویا شکل درست این‌واژه «نه‌دوشم» باشد.ـ گردآورنده. ۹ـ «مراقب» درست است. ۱۰ـگویا «از» درست‌باشد. ۱۱ـ این‌لنگه بی‌غلط نیست.

گذشته‌از دوبیتیهای بالااز«سلسلةالنسب» درکتاب «صفوةالصفا»ی ابن‌بزاز نیزقطعه‌ای به‌آذری چاپ شده که گویا از چشم شادروان‌کسروی دور مانده و در این‌کتاب نیامده است.

نویسندهٔ صفوةالصفا زبان این دو بیتی را «پهلوی» نامیده و آن را از شیخ صفی‌الدین اردبیلی دانسته می‌نویسد:

«...گاه شیخ زاهد وگاه شیخ صفی‌الدین، قدس روحهما، بیتی و دوبیتیی می‌خواندند و ازآن جمله شیخ صفی‌الدین این پهلوی بخواند. و انشد:

چرا نائی‌کله خستم نکیری اوا درمنده‌ایم دستم نکیری
ولدری دویسی‌کومن بری‌لاو چرا نائی اوا مرزم نکیری

پیداست‌که منظور ابن بزاز از پهلوی، در اینجا همان زبان مردم عراق عجم وآذربایجان در برابر فارسی دری است‌که «آذری» نیز شاخه‌ای از آن شمرده می‌شود. چنانکه همهٔ شعرها و دوبیتیهای این سامان در کتابها به‌نام «فهلوی» و «فهلویات» خوانده شده است. از عبارت «انشد» نیز دانسته می‌شودکه این دوبیتی از سروده‌های خود شیخ صفی است.

دربارهٔ این‌دوبیتی نگاه‌کنید به‌گفتاری ازگردآورنده در «مجلهٔ دانش»، سال سوم، ۱۳۳۳ شمارهٔ هفتم، ص ۳۸۵.

از آن جهت است که اسب همت در عالم وحدت می‌تازم؛ و عشق و شور عالم وحدت مملو است در دل من، و تا مادام که زنده‌ام از عشق نالانم[۱].

گفتار پنجم
آنچه از این نمونه‌ها برمی‌آید

اگرچه این چند جمله و دوبیتیها بس اندك است و درخور آن نمی‌باشد که «آذری» را بما بشناساند، با اینهمه ما پاره‌ای کلمه‌های ویژهٔ «آذری» را از آنها به‌دست می‌آوریم و به پاره‌ای قاعده‌های آن راه می‌یابیم، و اینك در اینجا از آنها گفتگو می‌داریم:

کلمه‌های ویژهٔ آذری ــ چنانکه دیدیم بسیاری از کلمه‌ها ناروشن است و باشد که برخی نادرست نیز باشد و ما آنها را کنار گذارده و تنها به کلمه‌های روشن می‌پردازیم و از هر یکی چند سخن می‌رانیم:

آز، از در دوبیتیهای شیخ همه‌جا این را به‌معنی «من» آورده: «آز واجم اویان تنها چو من بور» و «از به‌نیستی چو یاران خاکپایم» و این از کلمه‌هایی است که پیوند «آذری» را با زبانهای باستان ایران می‌رساند. زیرا ما می‌دانیم که در زبان هخامنشی (در نوشته‌های سنگی بیستون و دیگر مانند آن) «ادم» و در زبان اوستا «ازم» به‌این معنی بوده، و بیگمان «آز» یا «از» سبك شدهٔ «ازم» اوستایی است.

هم می‌باید دانست که «از» یا «آز» در همه‌جا نیاید: اگر جای کنندگی (فاعلی) است «آز» یا «از» آید و اگر جای دیگری است «من» آورده شود. ما در دوبیتیهای شیخ‌صفی هردو را می‌یابیم: «به‌من جانی بده از جانور بوم» و «آز واجم اویان تنها چو من بور» در زبان هخامنشی نیز همین‌گونه بوده و «ادم» جز در جای کنندگی آورده نمی‌شده است.

اسر، ارس به‌معنی «اشك» و چنانکه گفته‌ایم همگی با «اشك» یك کلمه می‌باشد. «ارس» در شوشتری و «اسر» در کردی نیز به‌کار رود.

اهرا اگرچه وزن کلمه روشن نیست و باشد که با زبرهاء و تشدید راء باشد ولی معنای

۱ــ درآغاز سدهٔ نهم هجری، در تبریزمردم به‌زبان آذری گفتگو می‌کردند. سلطان حسین بای‌قرا درکتاب «مجالس‌العشاق»، در مجلس چهل و سیم، می‌نویسد: «مولانا محمد شیرین مغربی از مریدان شیخ اسماعیل سیسی... درتبریز به‌جوانی نمکفروش، سلطان بایزید نام، که در اصل‌کرد بوده، عاشق‌شده بودند، که حسنی به‌کمال داشته و زلفی پرحال... این مطلع نیز از برای او واقع شد و زبان تبریز را نیز در او دخلی هست:

آن ترك پریچهره ندانم که چه‌کردست — کز جملهٔ خوبان جهان‌گوی ببردست.

و منظور عبارت «چه‌کرد(ه)ست... می‌باشد که به زبان تبریزیان «چه کردست (با پیش کاف)» گفته می‌شده است.

از شمس‌الدین محمد مغربی تبریزی، که به‌سال ۸۵۷ه ق در تبریز از جهان درگذشته است، یك غزل و ۱۳ دوبیتی به‌زبان‌آذری در دیوانش هست که ادیب طوسی همهٔ آنها را به‌سال ۱۳۳۵ ش «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز» چاپ‌کرده است.ــ گردآورنده.

آن روشن است وچنانکه در دوبیتی ششم دیده می‌شود به‌جای «فردا» به‌کار می‌رود (درشعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید).

اویان ما می‌اندیشیم این کلمه جمع «او» است و اینکه شیخ‌صفی آن را به‌معنی خدا می‌آورد یك نامگذاری صوفیانه و از آن راه است که صوفیان هستی را یکی پنداشته و همه چیز را جز نمودی از خدا نشمارندی. اگر به‌گزارشی‌که در زیر هر دوبیتی آورده شده نگریم در چند جا آن را «عالم وحدت» معنی کرده، ولی از خود دوبیتیها به‌ویژه از جملهٔ «آز واجم اویان تنها چو من بور» پیداست‌که آن را به‌معنی خدا می‌آورده‌اند واینکه درگزارش «عالم وحدت» نوشته آن نیز از رهگذر پندار یکی بودن هستی است (در شعرهای کشفی نیز این را به‌معنی خدا خواهیم دید).

بوری این را به‌معنی «اسب» آورده: «ازآن بوری به‌براویانی رانم».

ته این به‌جای «تو» آورده شده: «سربه‌آستانه اچ ته دارم».

چه شیخ این را به‌معنی «از» می‌آورد: «ازچه‌اویان خواصان پشت‌زوریم» درکردی نیز «ژه» به‌این معنی می‌آید ولی در دوبیتی بانوی باغبان بدان‌سان‌که از نسخهٔ چاپی صفوة‌الصفا آوردیم به‌جای آن «اچ» آورده شده و در لری و در شعرهای کشفی نیز «اچ» یا «اج» دیده می‌شودکه بیگمان رویهٔ دیگر «از» می‌باشد و می‌توان‌گفت‌که «چه» یا «ژه» نیز ازآنها پدید آمده و همگی یکی است.

چو شیخ این را به‌معنی «برای» به‌کار می‌برد: «از به‌نیستی چویاران خاکپایم» و «آز واجم اویان تنها چو من بور» می‌توان‌گفت «سی»که در شوشتری و بختیاری به‌همین معنی می‌آید با این‌کلمه یکی است. زیرا چنانکه خواهیم دیدگاهی در «آذری» «س» «ج» می‌شده. هم می‌توان‌گفت‌که «چو» سبك شدهٔ «چون» فارسی است.

درده‌ژر این کلمه را به‌معنی «دردمند» می‌آورد وچنانکه‌گفتیم هنوز درآذربایجان به‌کار می‌رود. چیزی‌که هست‌کنون «دردجر» می‌گویند.

ژاته چنانکه دیدیم این را به‌معنی «آمد» آورده: «گو حریفر ژاته».

ژیر این را به‌معنی «زندگی» آورده: «مرگ ژیریم به‌میان دردمندان‌بور».

کوشن به‌معنی «بیابان» آورده وچنانکه گفتیم کنون این‌هم درآذربایجان به‌کار می‌رود. چیزی که هست کنون آن را به‌معنی کشتگاه یك آبادی به‌کارمی‌برند. دوآبادی که کشتگاه آنها به هم پیوسته گویند: «هم‌کوشن هستیم». گویا شیخ آن را اندکی از معنی خود بیرون‌برده است.

واجیدن، واجتن به‌معنی گفتن است ودر شعرهای کشفی نیزآن را خواهیم دید. نیز در لری به‌همین معنی است. باباطاهر گوید:

توکه مشکینه کاکل در قفایی   به‌مو واجن که سرگردان چرایی؟!

برخی کلمه‌ها نیز با فارسی یکی است. ولی اندك جدایی درآنها پیدا شده: «زانیر» و «هر ده» و «نوریریم» و «بوپارسر» و «بوجینم» و «آمریشم» و «نشته» و «شرم» و «بور» و «وربخت» و «اندرین» و «در» و «شو و رو» و «جش» و «ته» که به‌جای «داند» و «خرده» و «نوردیدم» و «بپرسد» و «بچینم» و «آمدم» و «نشسته» و «شدم» و «بود» و «بدبخت» و «اندرون» و «دریده» و «شب و روز» و «چشم» و «تو» آورده است.

اینکه در دوبیتی پنجم «هوی» را به‌معنی خداآورده: «همان هوی همان هوی همان هوی» آن نیز از رهگذر پندارهای صوفیانه است وگرنه از لنگهٔ چهارم همان دوبیتی پیداست که جز به‌معنی خود (بانك) نیست.

قاعده‌های آذری ــ دراینجا نیز آنچه راکه ناروشن است وبیگمان نیست رهاکرده‌ایم و تنها چیزهای روشن راخواهیم نگاشت . هم بایددانست بسیاری ازاین قاعده‌ها در نیمزبانهای دیگر نیز روان است و این نزدیکی و پیوستگی نیمزبانها را با یکدیگر می‌رساند و پیداست که همگی از یك سرچشمه پدیدآمده است.

۱ ــ در فارسی بیشتر ستایش را پس از ستوده‌آورند. چنانکه: مردنیك، سخن سودمند. در «آذری» وارونهٔ این است و ستایش پیشتر آورده می‌شود: «خونین اسره» و «در سبد». در بیشتر نیمزبانها همین راه است. باباطاهر می‌گوید: «توکه مشکینه کاکل درقفایی».

۲ــ درفارسی داشته را پیش‌از دارنده‌آورند. چنانکه: موی سر، رنگ چهره. در«آذری» وارونهٔ آن دیده می‌شود: «سلطان شیخ زاهد چوگان گوییشم» و «اویانی بنده‌ایشم» و«قدرت زنجیریشم». این نیز در نیمزبانها روان است. امیر پازواری گوید: «من پوست کلا شال‌ناهار بییه» (پوست کلاه من ناهار شغال شده).

در بسیاری از نامهای رودها وآبادیهای آذربایگان که از باستان زمان بازمانده، نیز

ستایش و یا دارنده بیشتر آورده شده، چون: مهرانرود، قافلاتنی (قافلانکوه) ولیانکوه، سراو-رود، کارا رود (کلان رود) و زرین رود و مانند اینها.

۳ ــ «می» که درفارسی برسر اکنون همانزمانی آورده شود در «آذری» دیده نمی‌شود: «آز واجم» (من‌می‌گویم) و «اسره ریجی» (اشك می‌ریزد)؛ وخواهیم دید میانهٔ دوگونهٔ اکنون که همانزمانی و همارگی باشد چه جدایی می‌گذارده‌اند.

۴ ــ «ب» که در فارسی برسر فرمان و مانندآن آورده شود، درآن زبـان «بـو» دیـده می‌شود: «بوجینم» (بچینم) و «بوپارسر» (بپرسد).

۵ ــ چه درکار (فعل) و چه در جای دیگر درگویندهٔ تنها (متکلم وحده) به‌جـای «م» فارسی«ایـْم» دیده می‌شود: «آمریم» (آمدم) و«پشت زوریـْم» (زور پشتم) ومانند اینها. لیکن در اکنون در برخی جا ایـــن را نمی‌بینیم وآن را همچون فارسی‌می‌یابیم: «اویانی خوانم»، و «به‌براویانی رانم» و«چه‌عشق نالم» گویا جدایی میانهٔ همانزمانی و همارگی اکنون از این راه گذارده می‌شده است.

آمدن حرفها به‌جای یکدیگر- دراینجا دو چیزرا هم باید یادکرد. یکی جا به‌جا شدن حرفهاست که در زبانشناسی جایگاه بزرگی می‌دارد و قاعده‌هایی برای خود پیداکرده و ما در اینجـا تنها به‌یادکـردن‌آنها بسنده‌کرده به‌گفتگویی از دیدهٔ زبانشناسی نخواهیم پـرداخت. حرفهایی که در «آذری» دیگر می‌شده تاآنجا که از دوبیتیهای شیخ و از جاهای دیگر به‌دست می‌آید اینهاست:

۱ــ دال، دال درآذری دربیشترجاها راء می‌شده چنانکه در: «آمریم» و «شرم» و «بور» و «نوریریم» و «بوپارسر» و مانند اینها که به‌جای «آمدم» و «شدم» و «بود» و «نوردیدم» و «بپرسد» می‌آید.

۲ــ تاء، تاء نیزگاهی راء می‌شده، چنانکه در: «حریفر» و «دلر» و «حلمر» و «روحر» و مانند اینهاکه به‌جای «حریفت» و «دلت» و «حلمت» و «روحت» می‌آید.

کلمه «وربخت» راکه در دوبیتی بانوی باغبان دیدیم از حرف واو درآغازآن پیداست کـه بازمانده از رویهٔ بسیارکهن‌کلمه است و این نمونهٔ دیگر از پیوستگی‌آذری با زبـانهای باستان ایران می‌باشد. زیرا آن در پهلوی اشکانی «وات بخت» بوده‌که سپس درپهلوی ساسانی «وت‌بخت» شده وکنون «بدبخت» گفته می‌شود. «وات»کهن درآذری «وور» گـردیده است و این مثال دیگر از جا به‌جا شدن «ت» و «ر» می‌باشد.

در زبـان ارمنی و نیمزبان‌آرانی نیز بیشتر دالهای فارسی راء می‌گـردیده چنانکه در آرانی به‌جای «آمدن» «آمرن» و بجای «آدینه» «آرنه» گفته می‌شده.

در ارمنی نـام ماد «مار» است و سرزمین ماد را «مارستان» می‌خوانده‌اند و مانند ایـن بسیار می‌باشد.

درنامهای آبادی آذربایجان نیزمثالها برای جابه‌جا شدن «د» و «ر» دیده می‌شود چنانکه «سفید خانی» کـه نام یك دیهی است در زبـانها «اسپر خون» خوانده می‌شود و مانندآن نیز هست.

لیکن درآذربایجان‌گاهی نیز «د» «ی» می‌گردیده چنانکه ماآن را درخود نام‌آذربایجان کـه نخست «آتورپادگان» بوده و همچنین درکلمهٔ «مایان» که بیگمان نخست «مادان» بـوده می‌بینیم و این نمونهٔ دیگری از یکی نبودن زبان همهٔ‌آذربایجان می‌باشد.

۳ـ چ، «ج» بیشتر درآغاز کلمه‌ها «ج» می‌شده چنانکه در: «بوجینم» و «جش» که به جای «بچینم» و «چشم» آمده.

۴ـ سین، «س» درآغاز کلمه‌ها بیشتر «چ» می‌شده، چنانکه دربارهٔ «چو» و «سی» گفتیم. نیز در زبان امروزی‌آذربایجان به‌جای «سریش» «چریش» گفته شود و در ارمنی به‌جای «سرد» «چورد» آورند و مانندآن نیز هست. همچنین در نامهای‌آبادی مثالها بـرای آن توان یافت و مثلا «چهرگان» را توان‌گفت که «سهرگان» بوده.

۵ـ باء، «ب» درآغـازکلمه‌ها «م» می‌شده، چنانکه در زبان امروزی به‌جای «بهانه» و «بیشه» و «بشگین»، «ماهانا» و «میشه» و «مشگین» آورده شود. در ارمنی نیز چنین است و مثلا به‌جای بنفشك (بنفشه) «مانوشاك» گفته شود. هم‌گویا یکی از جداییهای شمال و جنوب همین بوده چنانکه ماآن را دربارهٔ نام باستان همدان می‌یابیم که «هاکباتان» و «هاکماتان» هردوگفته می‌شده.

۶ـ پ، «پ» درآغازکلمه‌ها بیشتر «ب» می‌شده، چنانکه در زبان‌کنونی به‌جای «پس»، «بس» گفته شود، نیز ماآن را درنام خود استان می‌یابیم که «آتورپاتگان» بوده و «آذربایگان» شده است. درارمنی نیز چنین است و مثلا به‌جای «اسپادبت» (سپهبد) «اسبارابد» گفته شود. از اینجا می‌توان پنداشت که کلمه «بوری» در لنگهٔ دوم دوبیتی هفتم دیگر شدهٔ کلمهٔ «پر» می‌باشد.

۷ ــ دال، در آغاز کلمه‌ها بیشتر «ز» می‌شده چنانکه در: «زانیر» که به‌جای «داند» آمده.

در پیرامون کار «بودن» ــ یك چیز دیگر که می‌باید یاد کنیم چگونگی کار «بودن» است. چنانکه می‌دانیم این در فارسی امروزی درآمیخته به‌کار می‌رود. زیرا در گذشته «بود» و «بوده» و «می‌بود» و مانند اینهامی آورند ومی بایست دراکنون «بُوَد» و «می‌بُوَد» (باز بر واو) گویند، به‌جای آنها «باشد» و «می‌باشد» می‌گویند. وما نوشته‌ایم که بیشتر کارها در فارسی امروزی بدین‌سان دو تیره آید. ولی «بودن» (یا «بورن») در «آذری» یك تیره دیده می‌شود. کلمه‌هایی که از این ریشه در دوبیتیهای شیخ و دیگر جمله‌هاست اینهاست: «بی»، «بوم»، «بور»، «برم»، «بری».

بی این به‌جای «است» (می‌باشد) آورده شده: «شیخم شیخی که احسانش با همی بی.»

بور این‌گاهی به‌جای «شد» (بود) آورده شده: «دلم زنده به‌نام مصطفی بور»، وگاهی به‌معنی «باشد» (بود ــ با زبر واو): «آزواجم اویان تنها چو من بور.» پیداست که «بور» گذشته (بروزن «سور») با «بور» اکنون (که می‌بایست با زبر «واو» و بروزن «شُمر») باشد در زبانها یکی گردیده است.

بوم این به‌جای «باشم» آورده شده: «بهمن جانی بده ازجانور بوم» پیداست که این نیز نخست «بوم» (با زبر «واو») بوده و در زبانها بوم (بروزن «روم») گردیده.

بری این را هم در جمله‌ای که صدرالدین از زبان شیخ‌صفی آورده، می‌یابیم: «کارتمام بری» و چون آن را به‌معنی «بود» آورده، توان گفت که آن نیز غلط است و باشد که درست آن «بور» بوده.

ازاینجا یك نکتهٔ دیگری به‌دست می‌آید و آن اینکه جدایی که در زبان امروزی میانهٔ «بودن» و «شدن» می‌گذارند و گاهی آن را و گاهی این‌را می‌آورند، چنین چیزی در «آذری» نبوده، وچنانکه از لنگهٔ چهارم دوبیتی پنجم پیداست در آن نیمزبان «شدن» به‌معنی رفتن بوده، چنانکه در پهلوی نیز همین است و این نمونهٔ دیگری از پیوستگی «آذری» با زبانهای باستان می‌باشد.

گفتار ششم
نمونه‌هایی که شاید از آذری است

ازآنچه تا اینجا گفتیم پیداست که زمانی که «آذری» در آذربایجان رواج می‌داشته، شعر

سرودن با آن نیمزبان شناخته بوده، که گذشته از شعرهای سادهٔ عامیانه، که ناگزیر هر زبان و نیمزبانی آن رادارد، شعرهای بهتر و نوشتنی ــ به‌ویژه دوبیتیها ــ در آن سروده می‌شده، وچون آن زبان از میان رفته اینها نیز ناپدید شده، مگر آنهایی که درپاره‌ای جنگهای کهن مانده و می‌توان با جستجو به‌دست‌آورد. ما چون چاپ نخست این دفتر را بیرون دادیم چشم داشتیم چیزهایی به‌دست‌آید و خرسندیم که آقای ناصر روایی هفتاد بیت کمابیش پیداکرد وفرستادکه اینك آنها را در اینجا می‌آوریم.

چنانکه آقای روایی نوشته، شعرهایی که به‌نام کشفی[1] و معالی وآدم وخلیفه صادق است در جنگی در تالش دیده شده و بدان‌سان که در آنجاست بی هیچگونه دستبردی رونویسی شده ولی شعرهای راجی را خودآقای روایی در خلخال از جنگی به‌دست‌آورده وآن نیز بی‌دستبرد رونویس شده. سخن در اینجاست که چون‌گویندگان هیچیك شناخته نمی‌باشند و بیگمان دانسته نیست که از مردم آذربایجان بوده‌اند، از این‌رو دربارهٔ شعرها نیز نتوان گفت بیگمان در زبان «آذری» است وکسی تواند پنداشت که چنانکه جُنگ در تالش‌پیدا شده‌گویندگان نیز از مردم تالش بوده‌اند و شعرها با زبان تالشی‌می‌باشد. لیکن آقای روایی که خود دانش بسزا در این زمینه‌ها می‌دارد و از زبان تالش به‌یکبار ناآگاه نیست اینها را در زبان تالش نمی‌شناسد و بیگمان است که به «آذری» است. ما نیز چون می‌نگریم نشانه‌های آذری را از کلمه‌های «درده‌جر» و «از» و «چه» و جا بهجا شدن «ت» به «ر» و مانند این درآنها می‌یابیم، اگر چه در برخی چیزها جدایی میانهٔ آنها با زبان دوبیتیهای شیخ‌صفی می‌بینیم ولیکن چون دانسته‌ایم «آذری» به‌چندین‌گونه بوده این است آن را جلوگیر پندار خرد نمی‌شماریم، وکوتاه سخن آنکه ما نیز اینها را «آذری» می‌پنداریم اگرچه بیگمان نمی‌باشیم و از این‌روست که آنها را درگفتار جداگانه‌ای می‌آوریم واگر کسانی به‌جستجوی بیشتری دربارهٔ «آذری» پرداختند باشد که در پیرامون اینها نیز به‌اندیشهٔ روشنتری رسند.

باید دانست که در اینجا غلطهای فراوان دیده می‌شود و ماهیچ دستی به‌آنها نزده و همچنانکه هست‌به‌حال خودگذارده‌ایم و تنها چیزیکه از خویش به‌آنها افزوده‌ایم این است که معنی برخی کلمه‌ها و پاره‌ای تکه‌ها راکه می‌دانیم در زیر صفحه‌آورده‌ایم و اینها نیز بیشتر از آقای روایی می‌باشد.

هم باید دانست که برخی دوبیتیها، که به‌نام معالی یاکشفی یا راجی‌آورده شده، به‌نام باباطاهر لرشناخته است و با اندك جدایی میانهٔ شعرهای او دیده می‌شود و ماگمان بیشتر برآن

۱ــ محمد امین ادیب طوسی دوبیتیهایی به‌گویش‌آذری از مهان‌کشفی، از بزرگان و اعیانزادگان امین اردبیل که‌گویا همروزگارشیخ صدرالدین (۷۰۴ ــ ۷۹۴ ه.ق.) فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده، در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۱۳۳۵ خورشیدی، به‌چاپ رسانیده است که‌گمان می‌رود از همین شاعر است. ــگردآورنده.

می‌بریم که بودنش از بابا درست باشد. با اینهمه چون نخواسته‌ایم چیزی از اندیشهٔ خود به‌کار بندیم آنها را جدا نکرده و در اینجا آورده‌ایم.

چنانکه گفتیم گویندگان شناخته نمی‌باشند ولی یکی از ایشان که خلیفه صادق، خلیفهٔ استان صفویه، بـاشد نامش می‌رساند که از مردم آذربایجان می‌بوده زیرا بیگمان این شعرها پیش از پیدایش پادشاهی صفویان سروده شده و چنانکه گفتیم «آذری» تا زمان شاه اسماعیل از شهرها بر افتاده بود و ما این را هم می‌دانیم که پیش از پادشاهی صفویان بستگان آن خاندان بیشتر مردم خود آذربایجان می‌بودند!

از شگفتیهاست که نام آدم کـه آورده شدد درجنگ او را همان آدم، نیای نخستین آدمیان، شمارده و چنین نوشته که زبان آدم و حوا همین‌گونه بوده است. آدم که دانسته نیست که بوده و کی بوده دوبیتی می‌سروده آن هم به‌نیمزبان «آذری»!

کنون به‌آوردن شعر می‌پردازیم:

من کلام کشفی

اشته چشمان چه مـن دل بـرده[1] ما[2]
لـو[3] از خـون دیلیم خـورده مـا
مگر خون به‌هر آن شیری که‌ته خورد [4]
که به‌آن خون خورد نر[5]خو کرده‌ما

به‌دردر یـان[6] دهم بـور او سرم مـا
روانی مش کـه د[7] پا بـر مـرم ما
چـو شیرینر لـوان[8] انـدیشه دیـر
همینه یـان شیریـن پـرورم مـا
امـن غـم کـام کشتن آخـر دیـرو
ایـن[9] کژ پشته وارو غم خورم‌مـا
همین کین غم چه من[10] یـان آویاج
عجب زانم که چین غم یان برم[11] ما
چو چشمم سـو بشایـر دیمبـر
جیـا دیمـی[12]! دو چشم آورم مـا
از به‌دیمی دیر چون آو[13] کنم چشم
اجم بی‌چشم دیمی چون کرم[14] ما
یر از شمعی و یر پروانه گـردام[15]
اده آیـر[16] و شابـال و پـرم مـا
شوان[17] یـز نـرنی آو آیـرم آو
سحـر کـه وابـری خـاکسترم مـا

۱ـ چشمان تو ازمن دل برده. ۲ـ در جنگ این کلمه در آخر لنگه‌های این دو بیت باآنکه درآخر لنگه‌های هفت بیت پشت سر می‌باشد به‌یک‌گونه نوشته شده و چنان است که می‌بایدآن را «ما» خواند. ولـی از معنی برمی‌آیدکه این دو یک‌کلمه نبوده وآنچه درآخر لنگه‌های دوبیت می‌باشد «ته» (تو) بوده وآنچه درآخر لنگه‌های هفت بیت است «ما» (مو، من) بوده و این شگفت نیست که در نوشتن «ته» و «ما» بهم ماند.
۳ـ لب. ۴ـ مگر خون بود هرآن شیری که تو خوردی. ۵ـ خون خوردلت. ۶ـ جان.
۷ـ در. ۸ـ لبان‌شیرینت. ۹ـ چندین. ۱۰ـ ازمن. ۱۱ـ عجب دانم که ازاین غم جان برم. ۱۲ـ رویی. ۱۳ـ آب. ۱۴ـ کنم. ۱۵ـ اگرمن‌شمع واگر پروانه‌گردم.
۱۶ـ آذر. ۱۷ـ شبان.

چراکشفی چه چشمان آوه ریجی[۱]   کــه آو آنــه نشان آیرم مــا

دپس مشکین‌غزالان وس تلك وپو[۲]   کاده مشکم‌گته[۳] کافــور هرسو
ولین‌آلاله این باغم‌خزان کــرد[۴]   بشه آلاله آن رنگ ولان بــو[۵]
دلم چون و شگهه یارب که وینم[۶]   سیا وانــوشه اسپی نیك وشکو[۷]
ره مرگ آمیَن را روشن آبـَـه[۸]   هرم تاری که اسپی کــرد دَ مو[۹]
یره آهم پــرآورا عجب نی[۱۰]   کــه وهر[۱۱] آلوده پــر دهه دو
تنم خشك آیرم تیج آبه دای[۱۲]   زآیرخوش وشه‌خشك آیه چو[۱۳]
دم از گرمی مزن کشفی د پیری[۱۴]   خوره‌زردی بنی تا واج خوردسو

دلم چاپاسه‌وس[۱۵] تنگ‌آمد ایه[۱۶]   چه صبرم شیشه[۱۷] از سنگ‌آمدایه
پــریزای دمست افسون اچین دل   کاین[۱۸] دیــوانه و دنــك آمدایه
تراوش‌گونه آن دل واچه پرورد   کایـَن میر آو خوش رنگ آمدایه
کـَوانین‌دلبراج‌شوخان‌وشنگان[۱۹]   ایـَن‌شوخ و ایـَن‌شنگ‌آمدایه[۲۰]
از اج ننگان نه‌واج نامیان نه[۲۱]   عجب نی کاج‌منش[۲۲] ننگ آمدایه
دکشفی دل[۲۳] صفایی نی، دریغا   کــه آن اینیه پــر زنــگ آمــدایه

هلا خور منده چه مانك وجویی   بیوفایی چه نــابان کهنه خویی
من نزانست که‌شهرانی امن وات   هــر که ناکس پــرست رنج رویی

هرصباحی چه مرغان های‌وهویه   زبــان به‌ذکــر حق سبحانه گویه
مبش‌بی‌یادحق، کشفی، توصبحان   اگــر چــه حق پــرستی آرزویــه

ازمعالی

سینم داغ و دلم داغ وجگرداغ   ده یانم منده نی‌جای دیـَر داغ[۲۴]
می کری[۲۵] تازه هردم کهنه‌زخمم   می‌نهی هــر زمان داغم به‌سر داغ

۱ــ چراکشفی ازچشمان‌آب می‌ریزی؟ ۲ــ در پس مشکین غزالان بس تلك وپو. ۳ــ گرفته.
۴ــ باغ‌گلی و لاله‌ای مراخزان‌کرد. ۵ــ لالکان رنگ وگلان بو. ۶ــ دلم چون بشکفد یارب‌که می‌بینم. ۷ــ بنفشه را سیاه و «نیك و شکو» را سفید ــ معنی «نیك و شکو» دانسته نیست بیگمــان نام گلــی را می‌خواهد و شایدکلمه نادرست‌باشد. ۸ــ راه آمدن مرگ را روشن می‌گرداند (شاید «آبــه» نادرست‌باشد). ۹ــ هر تاری‌که سفید می‌گردد از مویم. ۱۰ــ اگرآهم برآورد عجب نیست.
۱۱ــ برف ۱۲ــ تنم خشك وآذرم تیزآمده است. ۱۳ــ ازآتش نیك خشك شود چوب‌آبی(تر).
۱۴ــ در پیری ۱۵ــ بس. ۱۶ــآمده است. ۱۷ــ شیشهٔ صبرم. ۱۸ــ که چندین.
۱۹ــ کدامین دلبر از میان شوخان و شنگان. ۲۰ــ چندین شوخ و چندین شنگ‌آمده است.
۲۱ــ من از ننگان نیستم و از نامیان نیستم. ۲۲ــ که از (کز) منش. ۲۳ــ در دل‌کشفی.
۲۴ــ درجانم مانده نیست جای دیگر داغ. ۲۵ــ می‌کنی.

داغـه داغـه بکردیم اج خـدایا — بکر[1] رحمی بەسر داغم ،نه داغ
زارجم و بندی بـافغان نشته ماتم — چنکش آلوده پرخون بال و پرداغ
بـوج اج سوج داغان ای معالی — نمی بی بی قضا و بی قـدر داغ

گرفتاریشم بەدرد و اج[2] دوا دور — مبتلایشم بـهزخم و اشك ناسور
سیـنه دارم اج تیـغ جفـایش — رخته رخنه یه[3] چون شانزنبور

انـوی نـاله غم اندوته[4] زانی[5] — که قدر زر خالص بـوته زانـی
بوران[6] پروانیا بـا هـم بسوزم — حال سوته[7] دلان دل سوته زانی

وی ته[8] اج درد ومحنت وانه دارم — بـه تهرمـان بـهغم کاشانه دارم
ز جـور تیـغ اج میشار محنت — پاره پاره دلـی چون شانه دارم

معالی دل چو دردان دانه چونیش؟ — او[9] جور وجفا همخانه چونیش؟
تهـروان یار و اندوهان مصاحب — محنتان مان غمان کاشانه چونیش؟

مـن از «قالوا بلی» اندیشه دارم — گنه اج بـرگ داران[10] بیشه دارم
اهرا[11] که نامه خوانان نامه خوانند — مـن از شرمندگـی سرپیشه دارم

اگر دیوانه هستیشم، اشتویشم دوست[12] — اگر بی پا و دستیشم، اشتویم دوست
یـری گبرم بخوانی یـر مسلمان — بەهرملت مههستیم، اشتویم دوست

روشنایی مـو نیایی تـو چشمم — اسر خونینه ریجانی[13] تو چشمم
از بـزهمن نشام زهمن تـوتیام — مرنیـا زهمینان نـی تـو چشمم

آدم

یر ارگیری توای رو سایم اج سر — یقین زانم کـه لاوم گیـری او سر
یر تم اج بربرانی و اکیان شوم — میـان اهنامه داران خاکـم او سر

۱ــ بکن. ۲ــ از. ۳ــ شده. ۴ــ اندوخته. ۵ــ داند. ۶ــ بیا (؟).
۷ــ سوخته. ۸ــ بی تو. ۹ــ با. ۱۰ــ درختان. ۱۱ــ فردا. ۱۲ــ دوست توام.
۱۳ــ اشك خونین می‌ریزانی.

دلا، دردین وداغین به‌کیان شوم[۱] دوچشم‌اسرین وخونین‌به‌کیان شوم
همم اج در بـرانند به‌تو آیـم پر تم اج در به‌رانی به‌کیان شوم

هَنَـه[۲] د گوش آواز اج الستم هنـه چـه نعمة اقصی دیله مستم
همیدون‌کهنه عهدم نوی، کشفی[۳] نپنداری مگـر اهـروجـه بستم

چه اج اویان خطاب آمد الستم سـبـالا ویـلاد ذره بـسـتـم
به‌پا وشتیم دست افشا نمی‌کرد وستندم هر چه غیر اویان بـه‌دستم

خشه[۴] بانان‌که غم‌جویا نشینند یـا بـه‌دامان جهان پـویان نشینند
خسه بانان‌که اج خلوتگه راز زبـان‌بستـه سخنگویـان نشینـنـد

خلیفه صادق، خلیفهٔ آستان صفویه

زارجا اشته شامانر[۵] سحر نی قهقهر[۶] زهـر خنـدی ویشتر[۷] نـی
همی نالی ته‌دور از چنگال‌باز فگـر چـه دام صیادر[۸] خبـر نـی

دلا غافل مبش خوشتن زمانی قیمتین‌گـوهـریش‌گنجش چه‌کانی
مبش کر کس‌به‌هرمرداره منشین شاهبـازیش چـه اوج لامـکانـی

راجی

من همایم سیر کوهان وطن‌بی کشتگاهـم اوی صحـرا چمن بـی
استخوانی خوردم‌سازم قناعت به‌وقت مـردن پـر و بالم کفن بی

دنیا خوانی و مردم کاروانی روز الالـه و روز خـزانـی
سیاه‌چالی کند نامش نهدگور به‌من واجن ایم ایشتی فـان مانـی

خشکه‌دارم‌به‌کوهان، سایه‌ام‌نی به‌بـرمان مـانده طفلیم دایه‌ام نـی
بـه‌بازارم شری بازار وانـم بـه‌بـازم شری هیـچ پـایه‌ام نـی

۱ــ به‌کجا شوم (گویا «به‌کیا» درست باشد). ۲ــ هنوز. ۳ــ از اینجا پیداست‌که این دوبیتی از کشفی است. ۴ــ خوشا. ۵ــ شامات. ۶ــ قهقهت. ۷ــ بیشتر. ۸ــ صیادت.

کوهانم سر بلندی خور مصاحب | ازم در ده‌جری بلبل مصاحب
به پنج روز دیگر بایر بوینا | نه خانه مانده نه خانه صاحب

دنیا داری بلای من نزانست | مرگ من در صلای من نزانست
شهر و مردم همه بایر بوینا | مایه‌ام پنج گز هلای من نزانست

گفتار هفتم
نمونه‌هایی از آذری کنونی

چنانکه گفتیم «آذری» به‌یکبار از آذربایجان ناپدید نشده و هنوز در چند جا از دیههای آن، بومیان در میان خود باآن زبان سخن‌گویند، وکسی اگر خواست و سودی داشت تواند به‌یکی ازآن‌آبادیها رود و زبان‌آنجا را یادگیرد و دفتری دربارهٔ‌آن نویسد[۱]. من به‌چنان‌کاری نه نیاز داشتم و نه زمان، و به‌آن برنخاستم. ولی چون نمونه‌هایی از زبان خلخال‌آقای روایی، و از زبان هرزند آقای سعید فرستاده‌اند،آنها را در اینجا می‌آورم تا دفتر رساتر و بسودتر باشد.

چنانکه خواهیم دید این دو رشته نمونه با هم یکی نیستند و ازآن سوی با نمونه‌هایی که از «آذری» کهن از زبان اردبیل و دیگر شهرها آورده‌ایم جداییها در میانه می‌دارند، و این شگفت نیست زیرا چنانکه‌گفته‌ایم همیشه «آذری» به‌چندین‌گونه می‌بوده و هرزند و خلخال که از هم دور افتاده‌اند شگفت نیست که زبان‌آنها نیز دور ازهم باشد. اما جدایی اینها از «آذری» کهن درآن باره انگیزه‌های دیگری نیز هست. زیرا همیشه زبان روستا جز از زبان شهر باشد. آنچه ما از «آذری» کهن‌آوردیم از شهرها بود و اینها از روستاهاست، وآنگاه‌آنها ازآن چند صد سال پیش بود و پیداست که‌گذشت زمان زبانها را دیگرگرداند. به‌ویژه که چون در این چند صد سال زبان ترکی درآذربایجان رواج یافته، ناگزیرآن در بازمانده‌های «آذری» کارگر افتاده. و ما در نمونه‌های هرزندی کلمه‌های ترکی را از «توتولمش» و «قوناق» و مانند این می‌یابیم.

هم می‌باید گفت: نمونه‌های خلخالی راآقای روایی خود نوشته و پیداست که نمونهٔ درستی اززبان سادهٔ روستایی نخواهد بود، وآنگاه جزجمله‌های اندکی نیست‌و به‌هرحال میدان داوری دربارهٔ‌آنها تنگ می‌باشد. ولی نمونه‌های هرزندی راآقای‌سعید از زبانهاگردآورده و چندان اندك نیست، از این رو چند سخن دربارهٔ این خواهیم‌نگاشت.

۱ـ دربارهٔ بازمانده‌های «آذری» دردهستانهای‌آذربایجان کتابهای زیردیده شود: ۱ـ «گویش کرینگان» از یحیی ذکاء، ۱۳۳۲ ش. ۲ـ «تاتی وهرزنی» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، ۱۳۳۳ ش. ـ گردآورنده.

نمونه‌ای از زبان خلخال ـ این نمونه از «آذری» کهن بسیار دور می‌نماید و کلمه‌های ویژه‌ای را داراست و می‌توان گفت که گویندگان این زبان تیرهٔ جداگانه‌ای از مردم آذربایجان بوده‌اند. با اینهمه مانستگیهایی نیز با «آذری» در آن پیداست. اینها را که آقای روایی نوشته معنایش را (در زیر سطرها) همو نوشته و ما هردو را چنانکه بوده می‌آوریم. از همین نوشتهٔ آقای روایی پیداست که بومیان این زبان را «تاتی» می‌نامند و شاید در هرزند و دیگر جاها نیز این نام شناخته باشد. به‌هرحال بیگمان است که نام «آذری» از یادها رفته است:

«خلخال‌پـن محال‌کو ِامحالش، که شاهرویه، ماسوله وشاندرمن وما سال طالشی‌یـن هم کفشنین.» ازپنج محال خلخال یك محالش، که شاهرود است، با ماسوله و شاندرمن و ما سال طالش‌همجوارمی‌باشد.» هـم َ جهت، اشتن‌پیشینه ُزوانشان‌غمهورد َه؛ هـز ِ نیکه همه ِ ام محال زوان پهلوی یاآذری، که ِ اشتن‌تاتی و وجن، کفژ َ نـن».

به‌ایـن واسطه، زبان قدیمی خودشان را حفظ کرده‌اند؛ چنانچه همهٔ این محال با زبـان پهلوی یاآذری که خودشان تاتی می‌گویند، حرف می‌زنند.

«و این زوان طالشی‌زوانی کو ِ نزیکه، که در ِ رست‌کفژ َ نـن ِ و همدیگرحالی‌بـُو.» و این‌زبان‌به‌زبان طالش‌خیلی‌نزدیك است، که کاملا تکلمات همدیگر را حالی می‌شوند.« خلخال ِامحال‌هم، که کاغذکنانه، و ده دوازده فـرسخ طالشی ین میانـه دار ِ، چندتـِکه دیه، که هسا اسه که چه‌اهل‌سنی‌ین‌نام جهت با طالش‌گیلان رفت‌آمد دار ِن، هویکه همه‌شان تاتی کفژ َنـن.»

یك محـال خلخال هم، کـه کاغذکنان است و ده دوازده فرسخ با طالش فـاصله دارد، چند پارچه دهات که فعلا هستندکه اهلشان سنی می‌باشند و به‌این‌مناسبت با طالش گیلان رفت وآمد دارند، همهٔ آنها هم تاتی حرف می‌زنند.

«هـمجورکه رفت‌آمد طالش‌جـَهت َ، ام دهات َ اهلن ِ اشتن‌پیشینه ُزوانشان‌غمهورد َه.»

ایـن است به‌واسطهٔ مراوده بـا طالش، اهل این دهات زبان قدیمی خودشان را نگاه‌داشته‌اند.

«خلخال همه‌جاکو، دهاتی کو، ِ زمـِیان‌کوش، کـُوان‌کوش ِ، خانـِیانی که‌پیشینه مـِنده،» نشان‌داری که این ولایت اهل ُزوان همه‌اش تاتی ِ بره، کم‌کم میانده شـَر ِ.»

در همه‌جـای خلخـال، در دهات، در مزارع، در جبال، در چشمه سارها اسامی قدیمی دلالت می‌نمایدکه اهل این ولایت زبان عمومیش تاتی بوده، به‌مرور از میان رفته[1].

۱ـ دربـارهٔ گویش «خلخالی» کتابچهٔ «خلخالی، یك لهجه ازآذری» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، ۱۳۳۴ ش. وگفتار دکتـر احسان یار شاطر به‌نام «گویش شاهرود (خلخال)» به‌زبان انگلیسی در نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقـی و افریقایی دانشگاه لندن، ج ۲۲، قسمت یکم، ۱۹۵۹م. دیده شود. ـ گردآورنده.

نمونه‌ای از زبان هرزنی ــ این نمونه‌ها به‌آذری کهن نزدیکتر می‌نماید و مانستگیهای بسیار در آن پدیدار است. اینها را نیز بدان‌سان که نوشتهٔ آقای سعید است می‌آوریم:

کلمه‌ها

یَن ــ زن، مِـرد ــ مـرد	،	گِـنـه ــ دختر ، زُره ــ پسر
او ــ آب، اُتش ــ آتش	،	نون ــ نان، گوزد ــ گوشت
یَو ــ جو، گَنُدم ــ گندم	،	مست ــ شیره، چِرُ ــ چراغ
اُسو ــ اکنون، گُلو ــ کلاه	،	دسمول ــ دستمال، کژمژ ــ کشمش
مـن ــ من ، تِ ــ تـو	،	شِمه ــ شمـا ، آمـا ــ مـا
وره ــ بـره، بِز ــ بـز	،	مُره‌گو ــ ماده‌گاو، پاس ــ گوسفند
اِ ــ یـك ، دِ ــ دو	،	هِرِ ــ سه ، چُر ــ چهـار
پنج ــ پنج، شُش ، شش	،	هُفت ــ هفت، هَشت ــ هشت
نـو[1] ــ نه ، دو[2] ــ ده	،	وِست ــ بیست، گَو ــ دهـان
پو[3] ــ پای، کفش ــ کشتزار	،	گُر ــ خانه، چـوك ــ خـوب
ونی ــ بینی، چُشم ــ چشم	،	سُر ــ سر، دُست ــ دست
کالا ــ بزرگ، رُست ــ راست	،	چپ ــ چپ، تـویه ــ تـازه
اونده ــ آن‌هنگام، اورِستی ــ سپس	،	وَرُ ــ درآنجا، اِشتن ــ خویشتن
بون ــ بام، آمارِ ــ آمدن	،	شِرِ ــ رفتن، زونوسنی ــ دانستن

جمله‌ها

«اِمسور وُرُن خیلی وُرُسته، سَیل خیلی آمارا، گَنُدوَمی خَروب کُردیَه» امسال باران بسیار باریده، سیل بسیار آمده، وگندمها را خراب کرده.

«شو اشمه تو تولمش بِره، تکه زونوسَلا یا نزنوسَلا» شب ماه‌گرفته‌بود، تو هم‌دانستی یا ندانستی.

«اِنشوزلزله بِره، تویه هِنه بِرون، زلزلـه رِ زونوسمانا، ورِ تمون مهله» امشب زلزله‌شد، تازه خوابیده بودیم، زلزله را دانستیم، گریختیم بیرون.

«معدن خیلیه، ونتاندا چینیه، آماکور نُکوندوم» معدن بسیار است، بیرون آورنده نیست، ماکار نمی‌کنیم.

«آما هیچ چی نزنسون» ما هیچ چیز نمی‌دانیم.

۳،۲،۱ــ با واو مجهول.

«شمه درس هوندا را یا نیهوندارا» شما درس خوانده‌اید یا نخوانده‌اید.
«خُویی تیرَ بَخشَ» خدا ترا نگه دارد.
«زره، او سِیه بِنجین» پسر، آب بیار بخورم.
«اُسئو نان هُرمه» اکنون نان خوردم.
«بشُور شُنم بازار» بیایید برویم بازار.
«راسپره‌پول ُزرده‌پول چینیه» پول سفید پول زرد نیست.
«من شِیرَنین کفشن عَلف ِچنین» من خواهم رفت بیابان گیاه چینم.
«تِ اینتاندا ِنشین من نون هینم» تو در اینجا نشین من نان خورم.
«ِزرِ مَن شِیره بیرِن نعمت‌آباد، پنج سوعَت َور مُونیدنِ َاوِ ِرستی آمارین توری» دیروز من رفته بودم نعمت‌آباد، پنج ساعت در آنجا ماندم، و پس از آن آمدم تبریز.
«شیرِن شُهر، کُمی گُئُود آستارما، کُمی جی میوه آستارما، درُمه نوکر ُاورجا گر» رفتم شهر، کمی گوشت خریدم، و کمی هم میوه خریدم، دادم نوکر آورد خانه.
«امرو ویست ُادَمی قوناقمون هسته، نیموی هونداندا، نیموی‌نیه هوندا» امروز بیست‌تن میهمان ما می‌باشند، نیمی خوانده هستند، و نیمی ناخوانده.
«قوناقوی شیرِ رسنه شِرِ نوم چورآما رری» میهمانها که رفتند خواهیم‌رفت بیابان به گردش[1].

چند سخنی دربارهٔ این نمونه‌هاــ چنانکه دیده می‌شود در این نمونه‌های هرزندی از یك‌سو برخی نشانه‌های «آذری» کهن پیداست ــ از کلمهٔ «کفشن» به‌معنی کشتزار، و کلمهٔ «گر» به معنی خانه[2] و آمدن «ر» به‌جای «د» در کلمه‌های آمار و آستارما و اسپره و مانند اینها ــ ولی «آز» یا «از» به‌معنی «من»، که در «آذری» بوده، گویا از میان رفته است؛ از یك سو نیز نشانه‌های کهنی زبان پدیدار می‌باشد ــ از کلمهٔ «شدن» به‌معنی «رفتن»، و کلمه‌های «ا» و «هر» به‌معنی «یك» و «سه»، وآمدن «و» به‌جای «گ» در «ورتمون» (گریختم) و مانند اینها. «هر» یك نمونهٔ روشنی ازنزدیکی این نیمزبان با زبان ارمنی می‌باشد، چنانکه آمدن «ر» به‌جای «د» نمونهٔ دیگر آن به‌شمار است.

از نکته‌های این نیمزبان بودن «ه» به‌جای «خ» می‌باشد که در «هوندارا» (خوانده‌اید) و «هته» (خفته) و «هرمه» (خوردم) و مانند اینها پدیدار است. نیز آمدن «ز» به‌جای «د» که

۱ــ دربارهٔ گویش «هرزندی» نگاه کنید به کتاب «تاتی و هرزنی» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، ۱۳۳۳ش. و کتابچهٔ «گویش کلین قیه» از یحیی ذکاء، ۱۳۳۶ ش. (ضمیمهٔ فرهنگ ایران زمین). ــ گردآورنده.
۲ــ چنانکه دیدیم در زبان اردبیلی «کار» را به‌معنی خانه آورده و به‌آسانی توان گفت این دو کلمه یکی است.

در «زونوسنی» (دانستن) و «زر» (دیروز) پدیدار می‌باشد و چنانکه گفته‌ایم از نشانه‌های شمالی بودن زبان می‌باشد.

این است آنچه دربارهٔ این نمونه‌ها می‌بایسد گفت، و چون خواست ما گفتگو از خود نیمزبان نمی‌باشد سخن را در همین‌جا به‌پایان می‌رسانیم.

فزونیها

چون در دفتر درگفتگوی خود برخی نامهای آبادی ومانندآنرا به‌عنوان مثل یا دلیل یاد کرده و به‌معنی آنها نپرداخته‌ایم برای روشنی سخن آنها را در اینجا فهرست‌وار آورده دربارهٔ هر یکی گزارشی که باید می‌نگاریم:

آذربایجان: چنانکه گفته‌ایم این نام از زبان «ایران» آمده و خود دلیلی است که مردم دیرین آذربایجان جز از نژاد «ایر» (یا «آر») نبوده‌اند. هم‌گفته‌ایم این نام از زمان چیرگی اسکندر یونانی پیدا شده و تاریخچهٔ آن این است که چون اسکندر پادشاهی هخامنشیان را برانداخت و به‌کشور پهناور ایشان دست یافت، درآذربایجان که تاآن زمان به‌نام «ماد خرد» خوانده می‌شدی مردی به‌نام اتورپات برخاسته آنجا را از افتادن به‌دست یونانیان باز داشت و خود بنیاد فرمانروایی درآنجا نهادکه تا نیمه‌های زمان اشکانیان برپا ماند. از اینجا آن سرزمین به‌نام او «آتورپاتکان» نامیده شد. این است تاریخچهٔ پیدایش آن نام، و هرچه جز این گفته شده نادرست و بیپاست.

اما معنی نام: چنانکه گفتیم آن از دو بهر پدیدآمده: یکی «آتورپات» و دیگری «کان» و «آتورپات» خود از دو بهر پیدا شده: یکی «آتور» و دیگری «پات» پس می‌بایدگفت نام از سه بهر پدیدآمده: ۱) آتور ۲) پات ۳) کان، و ما هریکی را جداگانه باز می‌نماییم؛

۱) آتور: این کلمه به‌معنی آتش و خود همان است که امروز «آذر» گفته می‌شود. باید دانست بسیاری از «ت»های زبان پهلوی در فارسی «ذ» گردیده و این است «ذ» در فارسی بسیار بوده و تا پیش از زمان مغول آورده می‌شده. لیکن سپس کم کم همگی «د» شده و جز در چند کلمه ازآذر وگذشتن ومانند این نمانده است.

۲) پات: معنی درست این کلمه را نمی‌دانیم. هرچه هست آن نخست «پاذ» و سپس «پای» و «بای» شده زیرا در «آذری» (وهمچنین در زبان ارمنی) گاهی «ی» «ب» می‌شده (چنانکه این را در پیش از این باز نموده‌ایم). نیز در زبانهای شمالی گاهی «ذ» یا «د» «ی» می‌گردیده (چنانکه این را هم باز خواهیم نمود).

۳) گان: این کلمه درآخر نامهای آبادی بسیار آمده. چنانکه درنامهای زنگان و ارزنگان وگوگان و بسیار مانند اینها. معنی آن نیز جای و سرزمین است و یا به‌معنی پیوستگی می‌باشد.

این کلمه هنوز هم «گان» خوانده می‌شود ولی گاهی نیز «گ» را «ج» گردانیده «جان» گویند و ما گفته‌ایم که «گ» و «ج» دو رویهٔ یك حرف می‌باشد و از چیزهایی است که میانهٔ شمال و جنوب جدا بوده.

بدین‌سان «آتورپاتکان» کنون «آذربایگان» یا «آذربایجان» گردیده، و معنی آن نیز «سرزمین اتورپات» یا «آتورپاتی» است، و «آتورپات» نام یك سرداری بوده.

اما معنی خود «آتورپات»: چنانکه گفتیم «آتور» به‌معنی «آتش» است ولی بهر دوم آن روشن نیست و ما در اینجا نیازی به‌دانستن همهٔ معنی آن نام نمی‌داریم.

آرونق: نخست باید دانست که این کلمه اکنون از زبانها افتاده و روستایی که در غرب تبریز نهاده و با این نام خوانده می‌شده اکنون به‌نام «گونی» شناخته می‌شود، ولی در دفترهای مالیاتی و در دیگر نوشته‌ها همچنان نام دیرین «آرونق» را به‌کار می‌برند و به‌غلط آن را «آرْ و نَق» نویسند وخوانند.

اما معنی نام: باید دانست نخست کلمه «آرانك» بوده که به‌معنی آران کوچك باشد و برای آنکه معنی آن روشن گردد و رویهٔ درستی شناخته شود می‌باید نخست از «آران» و معنی آن سخن رانیم:

چنانکه می‌دانیم «آران» نام سرزمین بزرگی است که درکتابهای عربی و فارسی همیشه با نام آذربایجان توأم به‌کار می‌رفته و همان‌جاست که اکنون «آذربایجان قفقاز» نامیده می‌شود. این سرزمین، که موغان نیز بخشی ازآن شمرده می‌شده، چون هوایش گرم است و چمنها و و چراگاههای فراوان می‌دارد از این رو از بهترین زمستانگاهها (قشلاقها) شناخته می‌شده. به ویژه در زمان پادشاهی مغولان، که چون درآذربایجان می‌نشسته‌اند و همه ساله زمستان را با سپاهیان و درباریان خود به‌آران و موغان می‌کوچیده‌اند، از این رو نام «آران» و زمستانگاه بودن آنجا بسیار شناخته و زبانزد مردم می‌بوده، و بیگمان نام «آران» درآن زمانها شناخته‌تر از نام شمیران این زمان می‌بوده.

گویا از همان هنگامها یا از زمانهای پیش ازآن بوده که کلمه «آران» در زبانهای آذربایجان وارمنستان و همچنین در زبان خود «آران» به‌معنی گرمسیر و زمستانگاه گردیده، چنانکه اکنون هم که ترکی درآذربایجان وآران رواج یافته آن معنی از میان نرفته و هنوز در آن جاها گرمسیر را «آرانلوق» نامند. برخی از نویسندگان ارمنی چنین دانسته‌اندکه «آران» از نخست به‌معنی گرمسیر و خود از این رو بوده که آن سرزمین گرم را با این نام خوانده‌اند. ولی ما درجستجوهای خود جز این را یافته و چنانکه در جای دیگری نوشته‌ایم ما «آران» را که رومیان «آلبانیا» و ارمنیان «آغوان» (آلوان) خوانده‌اند، پیدا شده ازکلمه «آر» که گفته‌ایم نام

دیگـر نژاد بزرگ «ایر» بوده می‌شماریم و به‌هرحال از نخست به‌معنی گـرمسیر بودن آن را دشوار می‌پنداریم.

هرچه هست سرزمین «آران» به‌گرمسیر شناخته، و نام آن چه از نخست و چه از زمانهای دیرتر ــ به‌معنی گرمسیر و زمستانگاه درآذربایجان و آن پیرامونها بر سر زبانها بوده، و ایـن است چون آن روستای غربی تبریز در دامنهٔ جنوبی کوه «مشو» نهاده و دیههای آن همه آفتابگیر و گـرمسیر می‌باشد و در باردهی و میوه‌خیزی نیز به‌آران نزدیك است، از ایـن روآنجـا را «مانندهٔ آران» یـا «آران کوچك»[1] شمرده و «آرانك» خوانده‌اند سپس همان نـام در زبانهـا «آرونق» گردیده[2].

این تاریخچه «آرونق» و معنی آن می‌باشد که ما از راه جستجوهای خود دربارهٔ نامهای آبادیها به‌دست‌آورده‌ایم. اما نام «گونی» که اکنون جای آن کلمه راگرفته باید دانست آن ترکی است وگویا ترجمهٔ همان آرونق باشد. زیرا به‌جای کلمه‌های «بتو» و «نسا» کـه در فارسی بـه معنی «آفتابگیر» و «آفتاب نگیر» است در تـرکی «گونی» و «قوزی» گفته شود و از این رو «گونی» اگرچه هم معنی کلمهٔ آرونق نمی‌باشد ولی به‌آن نزدیك است. زیرا جایی که آفتابگیر بود ناگزیر گرم باشد و ما چون می‌دانیم ترکان بسیاری از نامهای فارسی آبادیها راکـه معنایی از آنها می‌فهمیده‌اند، به‌زبان خود ترجمه کرده‌اند، می‌توانیم پنداشت که آوردن «گونی» به‌جای «آرونق» نیز ازآن راه بوده و از این‌رو تـوانیم پنداشت که «آرونق» تـا چند صد سال پیش نام معنی داری به‌شمار می‌رفته است و مـردم ازآن همان معنی را کـه یادکردیم، می‌فهمیده‌اند. چیزی که هست می‌توان این گمان هم برد که چون روستای آرونق در دامنهٔ جنوبی کوه «مشو» و در رویهٔ آفتابگیر یا در «بتوی» آن نهاده، ترکان از این‌رو آن را «گونی» خوانده‌اند بی‌آنکه به‌کلمهٔ «آرونق» و معنای آن هوش دارند. لیکن در این حال بایستی مرند و آن پیرامونها راکه در شمال همان کوه و در رویهٔ آفتاب نگیر و یا در «نسای» آن نهاده هم «قوزی» نامند و ما از چنان نامی آگاهی نمی‌داریم.

ازناب ازآبادیهای آذربایجان است و معنی نام دانسته نیست.

الوار ازآبادیهای پیرامون تبریز است و معنی نام روشن نمی‌باشد.

اهراب کویی از تبریز است و معنی آن شناخته نیست.

۱ــ کاف در این‌گونه نامها به‌یکی از دو معنی که‌کوچکی و یا مانستکی باشد می‌آید و این است مـا نیز هـردو معنی را نشان داده‌ایم. ۲ــ چنانکه «مناغچك» هم «مناغجوق» گردیده و مانند اینها درآذربایجان باز هم هست.

اوجان جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی کلمه دانسته نمی‌باشد.

باکو این نام را اکنون «بادکوبه»می‌نویسند. ولی‌همچون «ارونق» نادرست وساختگی است و بیگمان «باکو» درست می‌باشد. این نام را درکتابهای‌آغاز اسلام «باکویه» نوشته‌اند و من چون می‌دانستم این‌گونه نامهای پارسی که درآخر خود «ویه» دارد ــ همچون «شیرویه» و «بـابویه» و «فضلویه» و مانند اینها ــ نامهای شکسته باشند، بدین‌سان‌کـه درست‌آنها چیز دیگربوده و درزبانها به‌این رویه درآمده، چنانکه «فضلویه» را می‌دانیم‌که درست آن «فضل‌الله» بوده، این بـود درباره رویهٔ درست «باکویه» به‌جستجو پرداخته ازکتابهای ارمنی‌آن را پیـدا کردم‌که «باکاوان» یا «باکوان» بوده است.

اما معنی نام: بایـد دانست‌که‌آن از دوبهر جداگانه پدیدآمده: یکی «باك» و دیگـری «وان» و ما از هریکی جداگانه سخن می‌رانیم:

۱) باك ــ کسانی‌که به‌زبانهای‌کهن ایران، از هخامنشی و پهلوی و زبانهای دیگرآری، آشنایندکلمه‌های «باك» و «بك» و «بغ» به‌گوشهای ایشان‌آشنا خواهد درآمـد. چه این‌کلمه‌ها که همگی یکی است درآن زبانها بوده و به‌معنی «خدا» به‌کار می‌رفته، و ماآن را در سکه‌های پادشاهان ساسانی، از اردشیر و شاپور و دیگران، نیز می‌یابیم‌که در میان لقبهای پادشاهی یکی هـم این‌آورده می‌شود، ولی‌گویا در اینجا به‌معنی «بزرگ» می‌باشد. هم ماگمان می‌بریم‌کـه «باك» و یا رویه‌های دیگرآن به‌معنی پرستش نیز به‌کار می‌رفته است.

۲) وان ــ ما این‌کلمه را همچون «گان» درآخر بسیاری از نامهای‌آبادیها پیدا می‌کنیم از: شیروان ونخچوان و هفتوان و میشوان وگامیشاوان و مهـروان وگیلوان و مادوان و بسیار از این‌گونه، و چون از دیدهٔ زبانشناسی «وان» و «گان» یك‌کلمه به‌شمار رود و بـه‌آسانی تـوان پذیرفت‌که همان «وان» است‌که در پاره‌ای جاها «گان»گردیده: این است هردو را به‌یك معنی گرفته به‌این نیز همان معنی را می‌دهیم‌که به‌آن دادیم. روشنترگوییم: این را نیـز به‌معنی جـا و زمین و یا به‌معنی پیوستگی می‌گیریم.

پس «باکوان» یا «باکاوان» به‌معنی شهر یاسرزمین خدا یا خدایی بوده وکنون «باکو» به‌همان معنی است. ما این را از روی‌کاوش زبانشناسی‌می‌گوییم، ولی‌تاریخ هم‌آن را استوار می‌دارد. زیرا چنانکه ازتاریخهای‌کهن ــ به‌ویژه ازآنهاکه به‌زبان ارمنی نوشته شده ــ پیداست در زمانهای ساسانی و اشکانی شهرهایی‌کـه دارای‌آتشکده یـا بتخانه بوده‌آنها را «باکاران» می‌نامیده‌اند، چنانکه‌آبادیهایی با یکی از ایـن دو نام در ارمنستان وآذربایجان بسیار بـوده است، و ما از این‌گـونه نـامها درجاهای دیگر نیز پیدا می‌کنیم ــ از «بگوا» درآذربایجان و زنگان و افغانستان، بغستان (بهستون ــ بیستون) درکرمانشاهان، و بجستان و بغلان در خراسان،

و مگستان در زنگان، و فغستان در گلپایگان، و بجند در آذربایجان، و مانند اینها.

نیز ما این را می‌دانیم که درباکو آتشکده‌ای بوده و آتشی به‌خود روشن می‌شده و همیشه آتشپرستان آهنگ آنجا می‌کرده‌اند و هنوز نشانه‌هایی از آنها برپاست که این پشتیبانی دیگری از تاریخ دربارهٔ آن معنی می‌باشد.

بردوا شهر بزرگی در آران و کرسی آنجا بوده که اکنون ویرانه‌اش مانده و این نام است که در کتابهای عربی «بردعه» ساخته‌اند. اما معنی نام آن نیز از دو بهر آمده: یکی «برد» و دیگری «وا». معنی «برد» را نمی‌دانیم. «وا» سبك شدهٔ «وان» است و در بسیاری از نامهای آبادیها آمده.

دیلمقان ازشهرهای کوچك آذربایجان است امامعنی آن بایدگفت درست کلمه «دیلمگان» بوده که از دو بهر «دیلم» و «گان» پیداشده. گویاگروهی از دیلم درآنجا نشسته‌اند و این نام پیدا شده.

رویین دز جایی ازکردستان است و چون پیش از زمان مغول دز استواری بوده در تاریخها شناخته می‌باشد وگویا همان است که اکنون «رواندوز» می‌نامند. در آذری به‌جای دز «دوز» می‌آمده. به‌هرحال معنی نام روشن است.

زرین رود نام دیرین قزل‌اوزن است و معنی آن روشن می‌باشد.

سرد رود نام یك آبادی در دو فرسخی تبریز است و معنی آن آشکار است.

کارا رود نام رودی درآذربایجان می‌باشد، وچون اکنون آن را «قرارود» می‌نویسند شاید کسانی پندارند که کلمه «قرا» ترکی است و باشد که آرزوی فارسی گردانیدن آن کنند. ولی نه چنان است. این رود در تاریخ بنام می‌باشد. زیرا جنگهای بابك و خرمدینان با تازیان در نزدیکیهای آن رو داده و این است طبری و دیگر تاریخنگاران آن زمان نام آن راکه درستش «کلان رود» بوده بسیار برده‌اند. چیزی که هست درزبان آذری به‌جای «کلان» که به‌معنی بزرگ است «کرا» و «کارا» و «کالا» گفته می‌شده. این است نام‌رود را هم «کارارود» می‌خوانده‌اند که به‌همان معنی «کلانرود» است و این نام تاکنون بازمانده.

گرمرود نام روستایی از آذربایجان است که میانه شهرچهٔ آن می‌باشد. معنی نام هم روشن است.

گریوه نام جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی آن «گردنه» می‌باشد. زیرا در پهلوی به‌جای گردن «گریو» بوده چنانکه یقه را «گریوپان» می‌گفته‌اند که اکنون «گریبان» شده است.

گهرام‌دز نام جایی در ارسباران آذربایجان است که اکنون «گرمادوز» خوانده می‌شود و درست کلمه در آذری «گهرام دوز» بوده که به‌معنی دزگهرام باشد. اما «گهرام» این کلمه با «جهرم» و «تهران» و «تارم» یکی است و آن از «گه» یا «جه» یا «ته» که به‌معنی گرم است و از «رام» یا «ران» که به‌معنی جایگاه می‌باشد پیدا شده و چون ما این نامها را در دفتر یکم از نامهای شهرها و دیهها روشن ساخته‌ایم در اینجا به‌این کوتاهی بس می‌کنیم.
«گهرام دوز» زمانی زندان طغرل، آخرین پادشاه سلجوقی، بوده و این است نام آن در تاریخها نیز آمده است.

گیلاندوز جایی در آذربایجان و معنی آن دزگیلان می‌باشد. گویا دسته‌ای ازگیلان در آنجا می‌نشسته‌اند.

قارقابازار شاید ازکلمهٔ «قارقا» که در ترکی به‌معنی کلاغ است کسانی این را هم نام ترکی پندارند ولی نه چنان است. رویهٔ درست این نام «گیراکی بازار» بوده به‌معنی «یکشنبه بازار». «گیراکی» کلمه‌ای است یونانی که در زبانهای ارمنی و ارانی روز یکشنبه را با آن می‌خوانند، و چون به‌شیوهٔ کهن ایران، روستاییان در هریك از روزهای هفته در جای دیگری بازار برپا می‌کرده‌اند و در اینجا هم روز یکشنبه بازار برپا می‌شده این است آن را با این نام خوانده‌اند، و ما گمان می‌بریم که «گیراکی» در «آذری» نیز به‌کار می‌رفته است.
ما این نام را هم در دفتر یکم نامهای شهرها و دیهها روشن‌گردانیده‌ایم و این است در اینجا به‌کوتاهی یادکردیم.

مارالان کویی از تبریزمی‌باشد. اما معنی نام این نیز از دو بهر پیدا شده، یکی «مار» و دیگری «لان» و ما هریکی را جداگانه روشن می‌گردانیم:
۱) مار: ما می‌پنداریم این رویهٔ آذری نام «ماد» می‌باشد. زیرا چنانکه گفته‌ایم در آذری

و همچنین در زبان ارمنی «ر» به‌جای «د» بسیار می‌آمده و ما می‌دانیم که در زبان ارمنی تیرهٔ ماد را همیشه به‌نام «مار» یاد کرده‌اند. چیزی که هست در «آذری» گاهی نیز دال را به «ی» عوض کرده و ماد را «مای» هم می‌خوانده‌اند. هرچه هست به‌گمان ما «مار» همان ماد می‌باشد.

۲) لان: به‌معنی جایگاه است و به‌این معنی گذشته از نامهای آبادیها در کلمه‌های دیگری نیز آمده و از دیدهٔ زبانشناسی «لان» و «دان» یك کلمه می‌باشد.

پس «مارالان» به‌معنی جایگاه مادان است وچون آذربایجان نشیمنگاه آن تیره بوده دوری ندارد که جایی یا جاهایی به‌نام آنان خوانده شود.

مایان دیهی درنزدیکیهای تبریز است. اما معنی کلمه چنانکه گفتیم «مای» رویهٔ دیگری از نام ماد است و «آن» یا «هان» درآخرهای نامهای آبادی به‌معنی جایگاه بسیار آمده.

مرند شهری از آذربایجان است. می‌توان پنداشت که درست آن «مارند» بوده که «مار» همان است که گفتیم و «ند» به‌معنی جایگاه یا پیوستگی درآخرهای نامهای آبادی بسیار آمده.

مراغه بیگمان درست این‌نام «مراوا» یا «ماراوا» بوده و از این‌رو معنی آن را نیزهمچون سه نام دیگر بالایین «جایگاه ماد» توان پنداشت.

هشتادسر نام کوهی در ارسبار آذربایجان بوده که طبری در جنگهای بابك نام آن را بسیار می‌برد وگویا همان است که اکنون «هشته‌سر» می‌خوانند و معنی آن روشن است.

لیلاوا نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

ویجویه نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

اینها نامهای فارسی است و چنانکه گفته‌ایم برخی از آنها معنایش به‌خود روشن است و برخی را ما از راه جستجوی زبانشناسی به‌دست آورده‌ایم و دربارهٔ برخی نیز به‌معنی روشنی دست نیافته به‌گمان چیزی پیدا کرده‌ایم. دربارهٔ کلمه‌های «گان»، «وان»، «وا»، «ند» و مانند اینها، که درآخر نامهای آبادیها می‌آید، ما گفتگوی گشادی در دفتر دوم از نامهای شهرها و دیهها آورده‌ایم. کسانی اگر خواهند آن را ببینند.

اما نامهای ترکی از «اشکه‌سو» و «یالقوزآغاج» و مانند اینها چنانکه گفته‌ایم اینها

ترجمهٔ نامهای فارسی است که بوده و کنون ما آنها را درجاهای دیگری هم پیدا می‌کنیم و برای آنکه نیك روشن گردد آنها را با برابرشان دوباره در اینجا می‌نگاریم:

اشکه‌سو ــ آب باریك

یالقوزآغاج ــ یکه‌دار (آنکه یك درخت دارد)

استی‌بولاغ ــ گرمخانی (خانی به‌معنی چشمه است)

سُکُّدی (سوگودلو) ــ بیدك (آنکه بید دارد)

گردکانلو ــ گردکانك (آنکه گردکان دارد)

قوزلو ــ جوزدان (آنکه جوز یاگردکان دارد)

قزلچه ــ سرخه

نیز نامها و لقبهای ترکی راکه به‌گواهی آورده‌ایم معنی می‌کنیم: قرداش ــ برادر، یولداش ــ همراه، سرداش ــ همراز، عمواغلی ــ پسر عمو، قاپوچی ــ دربان، ایشیك اغاسی ــ آقای بیرون، ایچ اغاسی ــ آقای درون، اسمعیل قلی ــ بندهٔ اسمعیل، طهماسبقلی ــ بندهٔ طهماسب، حسینقلی ــ بندهٔ حسین، ایل‌بیکی ــ بیك ایل، ایلخانی ــ خان‌ایل، بیگلربیگی ــ بیك بیگان، خانلرخانی ــ خان‌خانان، قارنجه‌بیك ــ مورچه‌بیك، قورخمس‌خان ــ نترسد (نا ترس) خان، شیخ‌اغلی ــ پسر شیخ، حلواچی اغلی ــ پسر حلواچی.

باید چند سخنی هم دربارهٔ نام «ایر» نویسم: باید دانست آن مردمی که گفته می‌شود از سرزمینهای یخبندان شمال به‌پشتهٔ ایران آمده‌اند، اروپاییان ایشان را «آر» یا «آری» خوانده‌اند. ولی چون در اوستا نام ایشان «آئیر» (*Aer*) بوده سپس این کلمه «ایر» (با یاء مجهول ــ *Er*) گردیده وهمان نام است که مادر نوشته‌های خودآورده و می‌گوییم: «مردم ایر» یا «ایران»: وباز همین نام است که سپس نام کشورگردیده و اکنون آن را «ایران» (با یاء معلوم) می‌خوانند. باید خوانندگان آن سخنان راکه می‌خوانند هش‌دارند که کدام معنی خواسته می‌شود.